



کے در بارہ رمان فوریو بدانید :

رمان فوریو با هدف تولید و عرضه محصولات تلفن همراه بنیان نهاده شده است. رمان فوریو تلاش دارد گامی هر چند ناچیز در مسیر اعتلای فرهنگ کتابخوانی غنی کشورمان بردارد.

شایان ذکر است وبسایت رمان فوریو بدون هیچ کمک مالی یا حمایت و پشتیبانی از سوی ادارات ، سازمان ها و موسسات دیگر در زمینه تولید محتوای محصولات فرهنگی و اجتماعی بر روی تلفن همراه مشغول به فعالیت می باشد.

آدرس وبسایت رمان فوریو : wWw.Roman4U.ir

کانال تلگرام سایت : @Roman4U

نام رمان : اجی های دو قلوشروشیطون

نویسنده : مهسا جون.. با کمک های مریم ونیکا و غزل ... کاربر رمان فوریو

طراحی و صفحه آرایی: رمان فوریو

آدرس سایت : wWw.Roman4U.iR

کانال تلگرام : @Roman4U

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان فوریو محفوظ است

اجے های دوقلوشروشیطون

مہساجون.. باکمک های مریم ونیکا و غزل ...

تہیہ شدہ در:

وب سایت رمان فوریو

اجے های دوقلوشروشیطن

اجی های دوقلوشروشیطن

باسمه تعالی

الهام

وای خدا اصلا حس درس خوندن نیس این الهه بیشعور هی خر میزنه و
میخونه بدون استراحت 😊 مگه میشه مگه داریم .. سرمو رو کتاب گذاشتم
..خوو چیکارکنم حوصله ام پوکید ...واس الهه رو صدا زدم

الهام: الههههههه...

الهه: هییییس 🙄 اروم تر چ مرگته

الهام: الی جووونم حوصله پوکید از صبح داریم درس میخونیم.. لب و لوجه ام
اویزون شد چشمام مث گربه شرک کردم.. اخه نمیدونید ک روش جواب
میده 🙄

الهه !!! جمع کن خودتا دختر حالم بهم خورد ..

الهام: 😊

الهه: باش باوا جمع کن بریم کشتی منو .

وای من عاشق الهه ام .. یعنی اجی من تکه اه .. پریدم از رو صندلی خوو ذوق
زده شدم چیه ..

ک صندلی با صدای وحشتناکی افتاد رو پارکتهای کف کتابخونه .. الهه ام هی
چش غره میومد برام
🙄 دستام گذاشتم رو گوشم ..

ک با داد خانم کتابدار ی متر پریدم هوا ..

کتابدار؛ خانم بهرامی این چ وضعشه اینجا کتابخونه هس ی مکان عمومی
واس درس خوندن ک شما هرروز با کاراتون نمیزارید بچه ها با ارامش درس
اشونا بخونن 😊

وای خدا! 😊 حالا چیکارکنم اها هان .. ی دفعه جیغ زدم وایی خانم پرورش
(کتابداروه میگم باو) قیافه ا ما شبیه ادمهای وحشت زده کردم و
گفتم: س..و..سو..سوسک ..

ی دفعه جیغ همه ی دخترایی ک تو کتابخونه بودن دراومد..
الهه ام ک همیشه پشتم بودگف وای اره خانم پرورش واس همین الهام جیغ
زدشما چرا دعواش میکنید .. تقصیر شماس ک اینجا سوسک داره
هاها ی لبخند شیطانی اومد رو لبم زود پس اش زدم کتابام انداختم تو کوله
دس الهه گرفتم در مقابل چشما بهت زده پرورش دو یدم بیرون کتابخونه
..همینکه پام ب خیابون رسید زدم زیرخنده الهه ام از خنده من خنده اش اومد
خندید هرکی هم رد میشد سرشا تکون میداد..

پارت دوم ♥ □

والای خدا مردم از خنده درحال خنده بودم ک ی چی خورد تو مخم 😊 واه کی
بود؟؟ چیشد؟؟ کی زد؟؟ نکنه بلای ا سمانی نازل شده .. دهنما باز کردم ک
جیغ بزمن ک الهه فهمید میخوام جیغ بزمن دستشا گذاشت رو دهنم

ی دفعه الهام انگار تازه ب خودش اومد و ایستاد.. ب انالیز دورا طرافش ..

ی دفعه بلند گف :خاک تو مخ جفتمون امدیم شرکت پیر خرفته

پارت سوم ♥ □

امیرعلی (ب قول الهام پیرخرفت)

امروز بخاطر اینکه مامان عمل داره نمیتونستم پیام شرکت ولی انگار اوضاع شرکت بهم ریخته .. ک دوازده ظهر شریفی (معاون شرکت) بهم زنگ زد ک پیام انگار تو قسمت نقشه کشی مشکلی پیش اومده .. اووف ..

تق تق

امیرعلی: بفرمایید .. شریفی اومد وگف ک انگار یکی از نقشه های مهم پروژه کیش گم شده بدجور اعصابم بهم ریخت فریاد زدم
امیر: یعنی چی گم شده تو شرکت من از این اتفاق ها نیفتاده ... میدونید اگه یکی از نقشه هامون لو بره .. خداتو من ضرر میکنیم .. از شدت عصبانیت ب نفس نفس افتادم
شریفی ی لیوان اب داد دستم و گف پسرم خودتو ناراحت نکن .. حلش میکنیم
با صدای مهربون شریفی اروم شدم ..

الهام

اووووه عجب جایی با دیدنش مثل همیشه سوت بلندی کشیدم .. الهه جیغ
بنفشی کشید

الهه: الی هزار بار ربهت گفتم ک سوت نزن زشته

الهام: منم هزاربار گفتم ک جیغ نزن ..

بحثمون بالا گرف داشتیم بحث میگردیم ک ی دختره عملی او مدجلوی رومون هر چی میگف مادوتا اصلا گوش نمیدادیم ی دفعه با ی غرش ی نفر من و الهه جفتمون اب دهنمون بایرو صدا قورت دادیم و برگشتیم طرف صدا ی پسره بور .. شبیه هرکول چشای ابی موهای قهویی ته ریششم فک کنم قهویی بود دقت کرد واه چشاش چرا قرمز مٹ ببر زخمی... (۳۳)

پارت پنجم ❁

امیرعلی

دا شتم با شریفی درباره کارها صحبت میکریم ک صدای سوت اومد (۳۴) ب گوشای خودم اطمینان نکردم حتما توهم زدم .. (۳۵) (۳۶) (۳۷) صدای جیغ ی دختر اومد شریفی دستپاچه و هل پاشد ..

امیرعلی: شریفی اینجا چ خبره ؟؟؟؟؟؟؟

شریفی با تته پته گفت: اقای حکمت من نمیدونم وقتی اومدم تو دفتر شما پایین هیچ خبری نبود الان میرم نگاه میکنم

خیلی عصبانی شدم کلا امروز روز بدبیرای منه ... (۳۸) (۳۹) باید برم ببینم چی شده .. باز صداهای اووج کرد .. خیلی عصبانی شدم در با ی حرکت باز کردم .. رفتم جلو صداها از پایین میومد ... قدام تند برمیداشتم رفتم پایین (۴۰) این بچه مدرسه ایی ها تو شرکت من چیکار میکنن .. چشم از عصبانیت قرمز شده بود دندونام از بس فشار داده بودم روهم حس میکردم هر انه خورد بشن ..

پارت ششم 🐱🐱

الهه

وای خدا هزار بار ب الی گفتم .. با من بحث نکن .. اصلا چرا او مدیم تو شرکت پیر خرفت جلوی این بیرهار اب دهنما قورت دادم ک الی هم اب دهنشا قورت داد .. ی دفعه بیر زخمی شروع ب حرف زدن کرد

امیرعلی: اینجا ایا خبررررره؟؟؟

الی خیرندیده ک انگارن انگار شروع ب بلغور کردن کرد اصلا این نمیدونه ترس چیه

الهام: هوووی اقا چته صدات انداختی رو سرت .. الان پیر خرفت میاد خفت میکنه بعدم تیکه تیکه ات میکنه و میده ب زن جادوگرش ک بندازت تو قیمه .. بعدم میخورنت .. چشای اون بیره 🐱🐱 در اومده بود

الهه: خاک رس بگیرن دهنتا الی گور ب گور چرا اینقد چرت میگی الان این بیر وحشی هار میخوردت با دس ب بیره اشاره کردم ک چشاش اندازه دو تا سکه شده بود و دستاشم مشت شده بود .. دم گوش الی گفتم
الهه: الی چرا همه ی کارمندا جمع شدن الان مارو نگیرن بدن دس پیر خرفت این قسمت بلندگفتم ک همه کارمندا شنیدن ..

پارت هفتم 🐱🐱 امیرعلی هار میشود

امیرعلی

واای این دوتا دخترچی دارن میگن عصاب نداشتما بدجور تحریک میکردن
 ۱....۱ صلا چرا اینها شبیه همن..۱ صلا ب من چ امروز کم درد سر داشتم اینام
 اضافه شدن

☺ حتما اینم ی روش دیگه مخ زنیه.. ولی پیر خرفت ب کی میگن
 ولی خیلی عصبانیم کردن ☹ اینهام ی زنن از جنس نرگس با یادآوری نرگس
 حالم بدترشد دستام مشت کردم و برگشتم سمت کارمندا ک جمع شدن
 انگار فیلم میبینن ..

پارت هشتممم ☺ ☹ ☹ ☹ ♥ ♥

الیه

ک ی دفعه صدای داد ببره بلندشد ☹ روب کارمنداش کردوگفت
 امیرعلی: اینجا چ خبره مگه فیلم میبینید ب مولا قسم اگه ی نفر اینجا ببینم در
 ی ثانیه اخراجش میکنم..
 صداس انقد جدی بود ک چهار ستونم لرزید ولی الی گورگور شده خطاب ب
 کارمندا ک سمت محل کارشون میرفتن گفت: چقد ترسوید شوماها...مگه
 ب همین اسونی میتونه اخراجتون کنه ..

وای خدا ببره الان بود حمله کنه الهام ی لقمه چپ کنه... ک دس الهام گرفتم
 و کشیدم سمت در خروجی ک یدفعه الی گف ی لحظه واستا.. تعجب کردم
 الهه: ☹ چرا؟

الهام برگشت سمت ببره ک داشت بیرون رفتن مارو نگاه میکرد دادزد
 پیرمرررررررررررر رفت این ببر وحشییییی بخووووورررر

بعد دس منو گرفت باهم جیم زدیم فرصت حرف زدن ب بیره ندادیم
جلوی ساختمان وایستادیم و ترکیدیم از خنده

پارت نهم ♥ □ ☺ ☺

الهام

خنخنخ حال بیره رو گرفتم اوووخ ژووون..

الهی دستشا آورد بالا گفت بزن لایک و..

خلاصه بعد کلی شیطنت راهی خونه شدیم ..خونه ما خوبه بزرگه (تعریف

نمیکنم ازش از فضولی بمیرید) ☺ ☺

کلید انداختم وارد حیاط شدم راه ک وسط حیاط با سنگ ریزه تزیین شده بود

گرفتم همینجوری داشتم میرفتم ک یدفعه خوردم ب ی جایی

الهام: اهی خدا دماغم له شد..وهیی خدا نغله شدم ..

پدram(بابا): دختر هزاربار بهت گفتم جلوی پاتا نگاه کن ..راه برو سرب هوا

الهام: بابایی زدی دماغما نغله ادای گریه دراوردم وگفتم من ب مامانم میگم

الهی: سلام بابایی جووونم

بابا: سلام دختر بابا خوبی عشق بابا

الهام: بابا خیلی نامردی پس من چی

بابا: تواتیش پاره منی..جیگرگوشمی

الانم بریم بالا بدووو

پارت دهم ☺☐♥

الهه ❁

جفتمون باهم پریدیم بغل بابا و باهم گفتیم

الهه والهام: عاشقتیم بابایی..

بابا جفتمون بوسید و گفت: منم همینطور دخترای گلم..

وادامه داد: بریم بالا ک مامانتون بیاد هر سه تامون کتلت میکنه..

زدیم زیر خنده و رفتیم داخل

الهام مٹ همیشه ادای بابا رو درآورد گفت: ضعیفه ناهار و بکش ک مردیم از

گشنگی..

پارت یازدهم ♥☐♥☐

مریم (مادر الهه، الهام)

صدای در اومد و بعد صدای الهام: ضعیفه ناهار و بکش ک مردیم از گشنگی..

خخخخخ ایی خدا از دس این ورو جک ها خدارو بابت دانشون

هزار بار شکر میکنم

از تو اشیز خونه داد زدم

مریمم: دختره چش سفید سلامت کووو

جفتشون باهم گفتن: سلام

عشق میکنم وقتی صداشون میشنوم.. لیخندی زدم و گفتم: علیک سلام عشق

های من بدوید لباس عوض کنید بیاید ک ناهار حاضره...

الهه والهام: چشم مامانی ☺☺

رفتن بالا تو اتاقشون

خواستم دوباره برگردم تو اشپزخونه ک پدرام گفت: سلام ب عشق خودم و

بغلم کرد وگفت تحویل نمیگیری خانم

؛ اُپدارام ویلم کن الان اینا سرمیرسن .. پدرام گونه اما نرم بوسید وگفت: خانمی

من برم دستام بشورم میام ..

باشه عزیزم برو ..

پدرام هم رفت دست و صورتش آبشوره منم رفتم غذاها رو میزچیدم

پارت دوازدهم ☺

الهام

با الهه رفتیم تو اتاق مشترکمون ک لباسمون عوض کنیم کوله ام انداختم پایین

تخت و مقنعه و ماتنوم کندم انداختم پایین الهه ام داش سرشا ماساژ میداد.. منم

کلیپس انداختم رو عسلی کنار تخت و خودما انداختم رو تخت

الهام: وای خسته شدم

الهه: خخخخخخ

الهام: الی خیلی خوش گذشت امروز

الهه: اهووم

الهام: بریم لباس بپوشیم بریم ناهار ک لوز معده ام معده اما خورد..

الهه: منم گشنه امه بدو بریم لباس عوض کنیم

از تو کمد تاپ و شلوارک برداشتم و با شلوار جین ام عوض اش کردم الهه ام
همینکارو میکرد

موهامم دم اسبی بستم

پارت دوازدهم

جلوی اینه میز ارایشتم و ایستاده بود ک ی ذفعه رفتم تو نخ خودم
من و الهه ک دوقلوییم صورتهای جفتمون گرده و چشم خیلی بزرگ ک مال
من رنگش مشکیه مشکیه مال الهه ام قهوئی خیلی تیره تنها تفاوتمون .. با
مژهای پر پشت و بلند دماغ کوچولو ک هر کی میدید میپرسید عمل کردید
منم میگفتم خدایی دماغ عملی هستیم خخخ لبای یکم قلوه بی و سرررخ ک
نیاز ب رژندا شت .. را ستی تو چال گونه ام داریم وقتی میخندیدم بابام میگه
خیلی خوشگل تر میشم ☺ دلتون بسوزه

الهه جفت پا پرید و سط فکرام الهه: الی بی شعور غذا سرد شد س ساعته م
دیونه ها و ایستادی تو اینع ب خودت لبخند میزنی

پارت سینزدهم 🌲 🌲

امیرعلی

وقتی سر کارمندا داشتم داد میزدم ک هرکی ی ثانیه دیگه اینجا باشه اخراج
میشه .. کارمندا داشتن میرفتن دختره پرو میگه شما چقد ترسوین .. و ... چشم
از حدقه داش درمیومد ☺☺☺ دختره گستاخ .. کلا هنگیدم .. ک اونیکی

دختره اومد دستشاکشید ک بیرتش دختره ی دفعه وایستاد روب من میگه
پیرمرد خررفت این بیره بخور بعد جیم زدن ..

ی دفعه زدم زیر خنده 😊😊

ک چشای متعجب کارمندا روب روشدم ..چن تاسرفه مصلحتی کردم
..دوباره اخمهام توهم کردم اصلا خوش رویی ب اینها نیومده ..

پارت چهاردهم ♡ ♡

امیرعلی

خواستم برم سمت دفترم ک شریفی اومد سمتم و با لبخند خیلی قشنگ ک
ادم ب سمت آرامش سوق میداد گف: پسرم ...نقشه زیر میز مهندیسین افتاده
بوده مهندسینم ک ندیدن دادو قال راه انداختن برو پسرم ب کارات برس ..

دستما رو صورتم کشیدم ونفسما با اه بیرون دادم ..وگفتم: مرسی آقای شریفی
شما ب کارات برس منم باید برم

شریفی: بسلامت پسرم

امیرعلی: 😊 ♡

رفتم دفترم سوئیچ ماشین و کتمو برداشتم پیش بسوی خونه خاله ام بهم زنگ
زد وگفت عمل مامان موفقیت امیز بوده وخیلی خوشحالم الانم فقط خواب

میچسپه

پارت پانزدهم 🌿🌿

الهه

الهه: الی تو جلوی اینه چرا لبخند میزدی؟؟

الهام: هیچی اجی ب این فک می کردم ماچقدر خوشگلیم 😊..

الهه: 😊😊

الهام: 😊

با الهه رفتیم ناهار خوردیم .. و ظرفاروشستیم برگشتیم تو اتاق تا یکم بکپیم..

پارت شانزدهم ♡ □ ♡ □

الهام

من خیلی خسته‌م 😊 ولی خوابم نمیاد .. 😊😊 این الی گور ب گور شده

سرش نرسیده ب بالشت خوابش برد ..

الان چیکارکنم حوصله ام سررفت ..

+ زیرشا کم کن سر نره .. 😊 □ 😊 □

جلل الخالق این کی بود ،، دور اطراف تخت خوابم کسی نیس

الی هم کپیده .. پ کیه 😊😊

+ الهام خیلی خیلی وجدانتم 😊

الهام: ای خاک تو سرت بیشعور الاغ این چ وضع او مدنه

+ همینه ک هس

الهام: گمشو باوا

+خیلی بی ادب شدی الهام ..

الهام: ب توج (ب) (ب)

+کوفت من رفتم بیشعور باتو همیشه حرف زد

الهام: شرت کم

حالا چیکار کنم؟؟ (ب) (ب) (ب)

+مردم ازاری!!

وجدان تو ک هنو همینجایی؟

+خواستم بهت پیشنهاد بدم

باش حالا شرت کم ..

مردم ازاری هم خوب کاریه اه

ازرو تخت با ی حرکت پریدم پایین قبل از اینکه اماده بشم .. برم از مامان و بابا

اجازه بگیرم الی خاک ب گورم همون موقع بیدار میکنم

پارت هفدهم

خواستم از روی پله ها م ث ی خانم متشخص برم پایین ولی الان حس اش

نیس (ب) پس ی پام اون طرف نردها گذاشتم یکی اینطرف خوب اماده

3

2

1

یوهوووو پرواز..

با ی حرکت جستم پایین

اب دهنما قورت دادم با چشای برزخی مامان روب رو نشم 🐼

مامان: |||||الللللهها|||ام

الهام: ج..ج..جو..جووونم مامان

مامان: ای کوفت مامان هزار بار بهت نگفتم اینطوری از نرده ها سر نخور هان؟؟

تا آخرین حد ممکن صورتما مظلوووم کردم ولب لوچه اما اویزون کردم روب

مامان گفتم

الهام: خوو چیکار کنم حوصله ام پوکید .. 😊😊

مامان ک مٹ همیشه تحت تاثیر مظلومیت قرار گرفت

مامان: باشه دفعه آخرت باشه

نیشام خود ب خود شل شد

الهام: چشم مامان 😊😊

مامان رفت سمت سالن رو میل نشست و تی وی نگاه میکرد

مامان: بی بلا

رفتم کنارش نشستم وگفتم: مامانییی من و الهه بریم بیروون

مامان: شما ک تازه اومدید

الهام: خوو انوقت کتابخونه بودیم ازبس سرم تو کتابه همه رو ایکس و ایگری

میبینم

مامان خندید وگفت باشه.. دخترگلم

پارت هجدهم ❖

الهه

اخ چ خوابی بودی دهن دره حسابی کردم ..دستم گذاشتم جلوی دهنم ..
 ! الی نخواهید ..والا نمیدونم این الی بی شعور اینقد انرژی از کجایاره نشستم
 رو تخت دستام مالیدم رو چشم ..بعدچشم باز کردم میز ارایش جلوی چشم
 اول تار شد چشم بستم بازکردم اها الان قشنگ معلومه خوو اتاق ما ی اتاق
 نسبتا بزرگی ی تخت دو نفره شیک ب رنگ سفید و قهوه ای گو شه اتاق هس
 ک مال من والیه رو بروی تخت میز ارایش منو بغل میز ارایش کمد لباس منو
 .. ی فرش گرد سفید هم وسط پهنه میمنه اون طرف اتاق ک کتابخونه و میز
 مطالعه و لب تاب و ی کاناپه قشنگ قهوه ای جا داده شده ..من و الی عاشق
 رنگ سفید قهوه ای ام ..واسه همین همه وسایل و تخت و دیوارا کلا سفید
 قهوه ای ان کلا آرامش خاصی بهم میده ..

فک کنم الی داره میاد زود خودم انداختم رو تخت و چشم بستم مطمئن
 میخواد کرم بریزه صب کن دارم واست چشم بسته حس میکنم الی نزدیک
 تخت شد و د ستمال کاغذی و نزدیک دماغم آورد ک ی جیغ زدم اونم ترسید
 جیغ زد افتاد رو زمین

الهه: 😊😊😊 وای خدا

الهه: زهرمار بی شعور گاو چ مرگته جیغ میزنی ..

اخ وای کرم شکست خدا..

الهه: خخ حفته تا تو باشی مٹ ادم منو بیدار کنی

الهام: کوووت صب کن دارم برات

برو خبرت اماده شو بریم بیرون ب الینا و المیراهم خبر دادم میرم کافی شاپ..

الهه: قلفونوت اجی گلم ☺☺☺

الهام بلند شد دست ب کمر رفت گلاب ب روتون وزیر لب فحشم

میداد ☺☺☺

پارت نوزدهم ♡ ♡

الهام ***

یکم دیگه کنار مامان نشستم گپ زدیم ک زهرا خانوم (مستخدم خونه) گوشی

ب دست او مد ستموم

زهرا خانم: مریم خانم تلفن همراهتون تواشپزخونه جا گذاشتید اقا تماس گرفتن

مامان یکی زد رو پیشونی اش و گفت اره اره بده.. زهرا خانم گوشی داد دس

مامان و خودش رفت مامانم مشغول شد..

*****//*****

اهممم تنهایی بیرون رفتن حال نمیده زنگ بزنم ب المیرا اونم الینا بیاد (دختر

خاله هام الینا 18 سالشه و المیرا (19 دخترهای خاله فاطمه ان.. مامانم و خاله

فاطمه دوقلوهای ناهمسانن..

پس گوشی بدس رفتن تو حیاط سمت تاب پا تند کردم و نشستم رو تاب..

گوشتی بوق نخورد جواب داد

الهام: گمشو باو میزاشتی ی بوق بخوره بعد جواب میدادی ☹☹

خواستید بیایید ولی قبلش بیاید دنبالمون 😜😜

وبووق

رفتم تو هال ماما تو هال نبود... الهام: زهرا! خانوووم مامانم کوش

زهرا: رفتن تو اتاقشون

الهام : اها مرسى

توكله ام.. خخخ

اروم رفتم رو تخت دستمال رو نزدیک دماغ الهه کردم کی دفعه ی

جسسسسسسسسسسسسسسسسسسسسس ی ترسیدم (۵۵) (۵۵) ی جسسسسسسسسسسسسسسسسسسس دم پریدم عقب ک

پريدن هماناو افتادن پايين تخت همانا

الهه: وای خدا

الهام: زهرمار بیشعور گاو چ مرگته جیغ میزنی.. و ادامه دادم
 وای خدا کمرم شکست
 بیشعور گاو میگه: حقه تاتو باشی مٹ ادم منو بیدار کنی
 کووفت بیشعور صب کن دارم برات... برو خبرت آماده شو بریم کافی شاپ
 تو چشاش پروژکتور روشن شد و گفت: قربونت اجی گلم
 ب سختی بلند شدم دس ب کمر رفتم ب سمت دشوری وزیر لب الی بیشعور
 فحش میدادم ای بمیری الی کمرم داغون شد

پارت بیستوم 🥰

الهه*****

از روتخت بلند شدم و رفتم جلوی کمد لباس هامون چی پوشیم اممممم
 داشتم لباس هام زیر و رو میکردم ک چشمم ب مانتوایی کاربنی ام افتاد مال
 خودما و الهام و برداشتم و با جین های ابی کاربنی شال ابی اما ک رگه های
 سفید داشت برداشتم کلا ست شد

تو فکر لباس ها بودم ک یکی محکم زد رو شونم 🤔🤔🤔 ای جیییییغ صورتی
 کشیدم پریدم عقب و دستما گذاشتم رو قلبم نفس نفس زدم ک صدای خنده
 الهام بلند شد..

الهام: 😂😂😂😂 خخخخخ

الهه: ای کوفت بگیری ای دردبگیری چ مرگته سخته کردم..
 ته مایه خنده هنوز تو صداس بود ک گفت: بهت گفته بودم ک دارم برات 🤔🤔

الهه: زهر رررررررررررر

الهام: خخ بنوش

چش غره توپی رفت براش و لباس هاش ک رو تخت بود اشاره کردم

وگفتم: گمشو بیوش الاغ

الهام: چششم خانم گاوووه

وای خدایا این ور پریده اخرش منو میکشه

الهه: الهام گمشو برو لباس تا بیوش تا اون دوتا الاغ دیگه میان

الهام لباس هاش برداشت و رفت سمت حموم ..

منم ک صبح حموم بود .. الان دیگه نیازی نیس لباس هام پوشیدم موهای

قهوویی کم رنگما با ی کلیپس جمع کردم ..

رو میز ارایش و نگاه کردم .. بد نیس یکم ب خودم برسیم مگه چیه ... دلم

خواس

پس تو چشای بزرگ ی مداد کشیدم ک خیلی خوشگل تر شد (خخ اعتماد

ب سققم تو حلق الهام) یکم ریمبل ب مژه های پرپشتم زدم ک مژ مژه

مصنوعی ها شد ی برق لبم کارم تموم شد

پارت بیست و یکوم 

الهام *** ,

از دشوری اومدم بیرون ک دیدم الهه خانوم تو کمند غرقه اصلا حواسش نبودک

من پشت سرشم

😊😊😊 تلافی ده دقیقه پیش پس سرش در میارم خخ واس همین محکم زدم
رو شونش خخ دو متر پرید هوا و جیغی زد ک گوشام کر شد دستش گذاش
رو قلبش و نفس نفس میزد.. زدم زیر خنده 😊😊😊😊 خخخ

شروع کرد فحش دادن

الهی: ای کوفت بگیری ای درد بگیری چ مرگته سخته کردم...
هنوز داشتم میخندیدم باصدایی ک ته مایه خنده داش گفتم بهت گفته بودم ک
دارم برات 😊😊

الهی: زهر زهر زهر زهر

ژووووون منم گفتم : بنووووش

ی چشم غره یی بهم رفت ک حرفی خواستم بزمن قورت دادم

اشاره کرد ب لباس ها گمشو بیوش الاغ

منم گفتم چشم خانم گاوه 🐐 و هیی از دهنم پرید

خیلی کفری شد و گفت : الهام گمشو لباس بیوش ک اون دوتا الاغ دیگه میان

منم مٹ بچه های حرف گوش کن لباس هام برداشتم رفتم حموم

***** برگشتم دیدم ک الهه داره شالش رو سرش مرتب میکنه رفتم سمتش از

جلوی اینه میز ارایش سشوار برداشتم زدم ب پریز برق روشنش کردم مشغول

خشک کردن موهای قهویی تیره ام شدم ..

پارت بیست و دوم ♡

امیر علی **

از شرکت رفتم بیرون نگهبان ما شینما ک ی مازراتی خوشگل بود آورد جلوی
پاهام سوئیچ داددستم ..

نگهبان: بفرماید قربان

سوئیچ از دس مش باقر (نگهبان) گرفتم و ی تشکری کردم و نشستم پشت رل
..رو مسیرخونع رو درپیش گرفتم دو روزی میشد خواب اروم ب چشم نمیومد
اما الان خدارو شکر وضیعت جسمی مامان خیلی بهتره ..***

اوووف باز پشت چراغ قرمز موندم ی مزدا 3 سفید کنارم وایستاده بود ک دو تا
دختر عملی ک ی بتون کاری رو صورتشون کرده بودن عه ک ادم چهره
واقعیشونا نمیدید ..

دختره جلف مو قرمز: جیگر شماره بدم

اوووف ..چراغ سبز شد بسرعت از کنار ش گذشتم ..

حالم از همچین دخترایی بهم میخوره...

رسیدم جلوی خونه دکمه ریموت زدم در باز شد ماشین بردم داخل ..عمو

جعفر (باغبون و سرایدار) اومد جلوم

جعفر: خوش اومدی پسرم ..

در جواب عمو جعفر گفتم ممنون عمو چون من یکم خستع ام برم بالا

هول از جلوی اومد رفت کنار و گفت: ببخشید پسرم برو بالا استراحت کن

در جوابش سرما تگون دادم از پله های عمارت رفتم بالا نسیمه خانم زن اقا

جعفر اومد دم در استقبالم مثل همیشه

نسیمه: خوش اومدی پسریم حال خانم چطوره خوبه؟؟ ناهار خوردی بیارم برات؟

لبخندی ب صورت چروکیده نسیمه زدم وگفتم: مرسی خاله نسیمه من ناهار نمیخورم مامانم خوبه الحمد لله شب مرخص میشه ..

نسیمه: وای خدا روشکر پسریم .. حالا برو بالا استراحت کن پسریم .. ازش تشکر کردم رفتم بالا تو اتاقم لباسام از تنم دراورددم رفتم دوش بگیرم .. زیردوش اب سرد همه کوفتگی و خستگی چن روزه از تنم دراومد .. حوله دور خودم پیچیدم رفتم بیرون از حمام شلوارک راحتی پام کردم بدون خشک کردن موهام خوابیدم ..

پارت بیست وسوم    

***** الهام

الهه با گفتن یکم عجله کن از کنارم رفت ..

موهام خشک کردم با کلیپس جمع شون کردم منم مٹ الهه ی مدادتوچ شمم کشیدم ک خیلی قشنگ شد وی برق لب ب لبام زدم شالم رو سرم مرتب کردم کفشای کتونی ابی ما پوشیدم الهه ام اماده نشسته بود رو تخت با گوشیش ور میرفت

الهام: بریم الهه اماده شدم.

الهه گوششو گذاشت تو کیف کوچولوش وکیف انداخت رو دوشش .. منم اماده ام بریم المیرا بهم اس دادک دایین منتظر مونن بدوو

باهم رفتیم تو سالن مامان داشت با گوشی حرف میزد از حرفاش معلوم بود خالمه..

پارت بیست چهارم 

الهه

مامان داشت باخاله فاطمه صحبت میکرد و الهام اروم گف: مامان ما رفتیم با اجازه

مامان با اشاره فهموند برید ب سلامت ..

بالهام رفتیم تو حیاط الهام گفت: الهه همینجا وایسا تا برم ماشین بیارم فکر نکنم الینا ماشین بیاره

سرمو تکنون دادم وگفتم باش برو

الهام رفت داخل پارکینگ سوارسانتافه سفیدی ک بابا خریده بود واسمون .. شد و امدم جلوی پام ترمز کرد

الهام: الی پیر سوار شو

رفتم قسمت ترکمک راننده نشستم الی هم پشت فرمون ..

در رو با ریموت باز کرد و ماشین برو داخل کوچه ..

چشم گردندم وگفتم: الهام چرا اینا نیستن

الهام: چ میدونم بزنک کجاموندن

گوشیما از تو کیفم دراوردم وشماره المیرا رو رفتم ی بوق نخورده ج داد ..

المیرا: سلام الی خله

الہہ؛ سلام الی چلہ

الهام: چي ميگه الهه؟؟؟

الهه: میگوه برید ما میایم..

الهام ؛ اوووف

پارت بیست و سوم ☺

الهام

این الینا و المیرا رو اخرش من میکشم .. ی بار خواستیم خوش باشیم بین .. اووف

گرررررررووووومب

وہیبی خدا

الهام:

الہہ خیلی خونسرد گفت دفعہ سومتہ اجی

الهام :زهر ماررر فک کنم اون ماشینه ترکید .. مث ماشین همون پیره خرفته

ہمس

الهه رنگش پرید و غرزد

الهام: خفه شو بیا بریم چ گندی زدیم خودش پیاده شد منم باترس و لرز پیاده شدم دیدم همون ببر زخمی جلوی الهام وایستاده الهامم در حال انالیز کردنشه وهیی خدا (☹️) (☹️) (☹️) چیکارکنم حالا ...

ی پسر دیگه ام از ماشین پیاده شد اووووه چ تپی اووف چ خوشگله (😊) (😊) وای خاک ب سرم الهام داره با ببره دعوامیکنه من اینجا وایستادم در حال انالیز پسر مردم

پارت بیست و پنجم ♡ ♡

امیرعلی

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

چشام بزور باز کردم اخه این کیه ناوقت مزاحم میشه نمیزارن ی ساعت بخوابیم دستما دراز کردم تا گوشه از رو عسلی کنار تختم بردارم .. ک قطع شد..

اووف قطع شد بالاخره .. خواستم دوباره بخوابم ک ب فکر رفتم نکنه واس مامانم اتفاقی افتاده باشه (🙄) ازود نشستم رو تخت گوشه رو با ی حرکت ورداشتم .. تماس بی پاسخ از ماکان (☹️) (☹️) (☹️) (☹️)

این ماکان وقت ناوقت نمیشناسه گوشای گذاشتم رو عسلی خوابم ک پریده بود

پارت بیست و ششم (😊) (😊)

امیرعلی ***

گوشی و گذاشتم رو عسلی کنار تخت ک برم دس و صورتما بشورم ک خروس
بی محل زنگ زد ..

گوشی از رو عسلی برداشتم و جواب دادم ****

امیر علی: الو

ماکان: سلام دادا خوبی چرا گوشی جواب نمیدادی؟؟

امیر علی: اخ پسره کم عقل چرا وقت و ناوقت زنگ میزنی شاید یکی مٹ من
خواب باشه ها

ماکان: اووه داداش نفس بگیر.. میدونستم خوابی واس همین زنگ زدم بیدار

شی ☺

امیر علی: کوفت پسره بیشعور

ماکان: امیر علی باید در مورد نقشه های پروژه کیش یکم حرف بزنی

امیر: چیزی شده

ماکان: ن باوا طرف قرارداد میخواد ببینت ..

امیر: اها اوکی

ماکان: الان بیا پایین ک منتظرتم

امیر علی: خونه مایی، خوب خره بیا بالا

ماکان: تازه رسیدم منتظرتم زود بیا فعلا

گوشی قطع کرد الاغ

رفتم طرف کمد لباسام کت شلوار مشکی پوشیدم .. موهام بسمت بالا شونه

کردم و رفتم پایین پیش ماکان ..

امیر علی

با ماکان سلام علیکی کردیم و رفتم سوار ماشین من شدیم

ماکان : امیر بریم کافی شاپ اونجا حرف میزنیم

امیر: باشه

هنوزی خیابون رد نکرده بودم کی ماشینیی از جلو بسرعت میومد

ماکان: 😞😞 دادا باید فاتحه خودمون بخونیم من هنوز ارزو دارم چرا خدااا

امیر: خفه ماکان

ماكان 😞:

ماشینہ ک ب ماشین من رسیدی دفعہ پیچید.. ☹☹☹☹

گرررروووومب

چشم بستم

امیر علی : ماشین نازنینم

خیلی عصبانی شدم

پارت بیست و هفتم

ماکان

واای خدا ماشین امیر داغون شد اووه الان خدا اون راننده رو از دس این نجات
 بده.. امیر از ماشین پیاده شد رفت سمت اون ماشین ک ی دختر عملی ازش
 پیاده شد..

دماغ عملی لب پروتز عه.. مطمئنم الان امیر ببینه واسش عشوه میاد اویز و نش
 میشه..

☺☺ دختره داره با امیر بحث میکنه اووه اووه اوضاع خطری برم بینم چیشد
 پیاده شدن من همزمان شد با پیاده شدن ی دختره کپی همین دختره.. حتما
 دو قلوبا.. دو قلوبا عملی با این ی پوزخند او مد کنج لبم.. بیخیال رفتم
 سمت امیر اون دختره ام رفت اون یکی قل اش..

اووه دختره عجب زبونی داره ب امیر میگه: خسارتش چقد بگو پرداخت کنم
 تا رییس ات اخراجت نکرده..
 رییس امیر..

امیر چشاش قرمز شده بود و هر ان ممکن بود دختره رو
 نفله کنه پریدم وسط حرفشون

ماکان: خانم چی میگی رییس چیه؟؟ این حرفا رو از کجا میاریید
 امیر: عه ماکان روش جدید اویزون شدن میخواد بیشتر باهامون حرف بزنه
 دختره انگار بدجور عصبانی شد

الهام: چییی؟؟ عه خیلی خودتونا دس بالا گرفتی اقا
 الهه: فک میکنه ماهم مث همون دخترایی ک صبح تاشب واسش غش ضعف
 میکنن ایم..

اوه له له اینهاک بدتر امیرن اگه ادامه بدهن هما نفله میکن
 امیر نمیدونم تو چشای اون دختره چی دید ک زل زده بهش انگار همه ی
 خشمم فرو کش شده ولی ن
 امیرعلی: برو بابا ماشینما داغون کردی طلبکارم هستی
 الهام: شما سرعت خیلی زیاد بود ب من چ ..میخواستی جلوتانگاه کنی

پارت بیست وهشتم ☹️☹️

الهام *****

بهم میگه واس جلب توجه اینکارا رو میکنی
 ☹️☹️☹️ ووااای ای ن پسره بهم چی گفت جلب توجه ی دفعه منفجر شدم..
 الهان: چی گفتی واقعا تو خودتا فرض کردی فک کردی رفتی باشگاع عضله
 ساختی الان همه ی دخترها باید دنبالت بیان ☹️ فک نکنم کسی حاضر بشه
 زنت بشه با این اخلاق سگی ات
 اخییییی راحت شدم ..اوه اوه چشمم ب بیره وحشی خورد چشاش قرمز
 قرمز زل دندوناش روهم فشار میداد دستاش مشت
 😊 انگار زیاده روی کردم ..

یا خدااااا ی قدم جلو اومد میخواهد چیکار کنه .. ☹️
 غلط کرده کاری بکنه ☹️ دوباره برگشت عقب و گفت :بین دختر کوچولو من
 زبون داراز تو رو کوتاه نکنم امیرعلی حکمت نیستم
 الان مثلا میخواس بگه اسم من امیرعلیه ☹️ خودشا جای پیرخرفت جا بزنه
 الهام: مثلا میخواستی بگی من امیرعلی حکمتم ..پیرخرفت ☹️☹️

پارت بیست ونهم

***** الهام

اینو ک گفتم ی دفعه غرید 😊😊

امیرعلی: تو تو ب من گفتی پیرخرفت ..

زبونم ناخوداگاه بند اومد 😊😊 ..

امیرعلی: د بنال لعنتی ..

الهام: خو (اب دهنما قورت دادم) من ک ب تو نگفتم چشم بستم تا بدون

نگاه کردن تو چشم بستم وگفتم: میدونی چیه اون شرکتی ک کنار کتابخونه

هس همه بچه ها میگفتن مال ی پیرخرفت پولدار احمق بدعنه... فامیلیشم از

خانم پرورش شنیدیم ک گفت حکمه

چشم با غرش ببر زخمی باز کردم .. 😊😊😊😊

امیرعلی: چیبیی دندوناش روهم سایید گفت من اون کتابخونه رو سر اون

دخترای وراج زبون نفهم خراب میکنم

..زود گفتم ن ن اینکارا نکنی من همینطوری ی چی گفتم ..

تو چشم خیره شد منم تو چشای خیره شدم چشاش کنکاش کردم چشای ابی

خوشگلش قرمز قرمز شده بود .. ی دفعه حس کردم همه خشمش فروکش

شد اروم شد ..

پارت سی (۱۰) (۱۱)

امیرعلی ****

خیلی عصبانی شدم از حرفای دختره بهم میگه خرفت صب کن من اون کتابخونه روسر اون دخترهای خل خراب میکنم نگاهم تو نگاه دختره گره خورد رنگ مشکی چشاش ادم یاد شب میندازه ی برق خاصی داره چشاش ناخودآگاه اروم شدم با سروصدا مردم ک دور برمون جمع شدن ب خودم اومدم چشام از چشاش گرفتم اصلا یادم رفت میخواستتم چی بگم

ادامه پارت (۶)

انگاری دختره ام تازه ب خودش اومد ک گفت: خسارتش چن میشه بگو تا چک بکشم رییس اخراجت نکنه ی وق

ریسم؟؟؟؟ این دختره اعصاب نداشتم تحریک میکنه

ماکان ک کنارم وایستاده بود گفت: رییس چیه خانم این حرفها رو از کجا میاری؟؟؟ طلا بگیرن دهنما ماکانی... منم شیر شدم وگفتم: عه ماکان روش جدید اویزون شدنه میخواهد بیشتر باهامون حرف بزنه

(۶)(۶)(۶)(۶)

دختره داغ کردوگفت: چیییی؟؟ عه خودتا دس بالا گرفتی اقا..

کیی اشم گفت: فک میکنه ماهم مث همون دخترایی ک صب تا شب واسش غش ضعف میکننایم ..

حرفاشون اصلا بهم برنخورد.. نمیدونم چرا

واس همین گفتم؛ برو بابا زدی ماشینما داغون کردی طلبکارم هستی؟؟

واقعیش اصلا برام مهم نبود

الهام: شما سرعتت خیلی زیاد بود ب من میخواستی جلوتا نگاه کنی ..
 بعد گوشی کپی زنگ خوردی نگاه ب گوشی کردی نگاه ب دختره... وگفت
 دخلمون میارن الی بدو بریم ..
 دختره: وای بدو الی .. بدو .. قبل رفتن ی کارت از تو کیفش دراورد تند شماره
 نوشت داد دستم گف: ب این شمارع زنگ بزنی خسارتتون میده .. ورفت

پارت سی ویکم (۱۰۰)

الهام ****

ب بره شماره بابام دادم وگفتم: ب این تماس بگیرید خسارتتون میده .. کارت
 دادم دستشو و رفتم سوار ماشین شدم ولی خدایش اه کلی حال کردم (۱۰۰)
 اون روزم با المیرا والینا گذشت ..

الهه: الهامم الهامم پاشوووو بریم کنکور بدیم دیرمون میشه
 همین ک اسم کنکورر اومد چشم تا آخرین حد باز کردم بای حرکت نشستم
 رو تخت ...

الهه ک انتظار همچین کاری نداشت جیغ زد و دستش گذاشت رو قلبش وگفت
 :الهی خودم کفنت کنم.

الهی سنگ قبرتا بشورم

جفت پا پریدم وسط دعاهای خیرش ک واسم میکرد

الهام: وای الهه دیرمون میشه بدو اماده شیم بعد ادامه فحش هات بده ..

الهه از روتخت پایین رفت وگفت: الهام نمیدونم چرا اصلا استرس ندارم
 راس میگه ها.. منم اصلا استرس ندارم
 نمیدونم الی منم اصلا استرس ندارم اخه از بس خوندیدم حالا رتبه میاریم.
 ..

الهه: خخخخخخ چقد اعتماد ب سقف داری توو.. منتظر جوابم نشد ورفت
 دشوری 

****/****

الهام: اوووووووف بالاخره تموم شددددد بعد اینقد خرزدن..
 الهه: الهام بابا نیومد دنبالمون...
 خندیدم وگفتم: شنیدی ک بابا واما مان گفتن شما ک ا سترس ندارید ماهم ک
 ب شما اعتماد کامل داریم ک خوب خوندید ورتبه میارید..دیگه اومدنمون
 واسه چیه

الهه:      فک کن رتبه نیاریم چی میشه.. ب سمت درخروجی
 رفتیم..

الهام: فوق فوق اش میریم شووووورر میکنیم..
 الهه ادای فکر کردن دراورد وگفت: بسی عالی..
 جفتمون خندیدیم..

هرکی نمیدونست ولی خودمون میدونستم ک کلی خرزدیم وحتما موفق
 میشیم..

پارت سی ودوم 

الهه ***

داشتم با الهام میرفتم ک ی یهو یکی زد تو سرم ☹️

الهه: هییی سرم .. ای دستت بشکنه الهام ..

صدای الینا اومد ک گفت حقته الاغ دارید واسه خودتون میرید من و فراموش کردید ..

الهام اروم زد رو پیشونیش وگفت

ادامه پارت ☹️ ☐ ☺️

الهه

الهام: تورو یادم رف ☺️ ..

الینا ابروهایش توهم کرد وگفت

اصلا من با سماقهلم وادای گریه دراورد

الهام یکی زد تو سرش وگفت گمشو بشین باو .. لوس پایه شیطنت هستی دیان.

الینا ☺️ گفت: چهارپایتوم الی

منم خندیدم وگفتم مونم میلتوم اجی .. حالا نقشه چیه ..

ادامه پارت ☺️ ☺️

الهه ...

الهام گفت: سمت چپ پارکینگه خو و اون مراقبه ک هی چشم غره میومد برام

ماشینشم اونجاس ..

اینوک گفت کل نقشه رو گرفتیم ...

واس همین گفتم: ایول الی دمت جیزرز ..

الینا ی دفعه ایی رنگش پریدوگف: ن ن من نیستم اگع بفهمه ... ب فنا میریم



الهام ی نگاه ب من کرد من ی نگاه ب اون بعد کوله هامون رو شونه امون

جاب جا کردیم ی لبخند دندون نماب الیناک داش مارو نگاه میکرد زدیم ی

دفعه الینا پا ب فرار گذاشت من والهام دنبالش جیغ و داد میکردیم زیااااا

.. همه کسایی ک تومحوطه بودن داشتن مارو نگاه میکردن ..

ی دفعه الینا پاش ب یجا گیر کرد افتاد (☹️☹️☹️) ماهم ک انتظار نداشتیم

افتادیم رو الینا ی دفعه همه ی کسایی ک اومحوطه بودن زدن زیرخنده



پارت سی وسوم. (☹️☹️☹️)

الهام *****

ای درد بگیری الینا ای کوفت بگیری ... ببین چحوری بهمون میخندم .. من رو

الیه افتاده بودم الهه روالینا .. الینام رو زمین .. کلا هنگ کرده بودیم

زودتر از اونها ب خود مذاومدم و پاشدم ودست الهه رو گرفتم اوونم کلا

صورتش قرمز شده بود الیناهم از رو زمین پاشد وزیرلب ای غر میزد ای کوفت

بگیرید جفتتون ای خاکتون کنم ای پیرخرفت بخوردتتون .. اینوک گفت من

والله زدیم زیرخنده ... همه ی جوری نگاهمون میکردن .. س پسره عق جلف

او مدن نزدیکمون اولی ک زیرابروهاش تمیز کرده بود موهاشم سیخ سیخ بود
گفت: اووف شدین جیگرا
دومی روب الینا گفت: له شدی عزیزم ..
کفریم کردن بدجور ..
وگفتن: بلند گاله رو اشغال ..
خواستم ادامه بدم ک الهه زیرگوشتم گفت: ببین ی نقشه دارم .. فعلا بیخیالشون
..

میدونستم مولای درزنقشه های الهه نمیره واسه همین دس الینا رو کشیدیم از
کناره سیخولی ها گذشتیم ..
اولی گفت: ترسیدی جیگر
و.. کلی زر زدن ..

سی چهارمین پارت 😊😊

الهام

همینکه از کنارشون پریدم بالا وگفتم زودی بگو ..

الینا زود گفت: من نیستم

من والهه باهم گفتیم: تو غلط میکنی بخاطر تو مضحکه مردم شدیم اه

الینا چشاش دراورد وگفت: ب من چ شما دنبالم کردید ..

:وای الینا تو با ما میایی الانم خفه ..

الهه بگو نقشه رو

الهه ی ژستی خاصی گرفت وگفت ؛اول بریم پارکینگ دخل ماشین هارو
بیاریم ..اونیکی بعدا

الهام :اوک بریم الینا تو فقط نگهبانی بده کسی نیاد
الینا: باااشع

من الهه رفتیم تو پارکینگ هیچ کس نبود ..حسابی خلوت بود ..
الهه گیرموشا دراورد منم گیره خودما از موهام بازکردم

ادامه پارت ..

الهه وسط ماشینا سردرگم وایساد

اروم گفت :الی بیشعور ماشین مراقبه کدومه ...

اوای خدا من ک فکر اینجاش نکرده بودد ستم گذا شتم پشت سرم خاروندم
ک الهه گفت :خیلی خیلی الهام ..و بعد ب ماشینها نگاه کرد وگفت :از
هرکدوم خوشمون اومد لاستیکهای اونها رو خالی میکنیم ..

وهیبی اجی الهه عاشقتم ..بریم تا کسی نیومده ..

نصفی از ماشینهای تو پارکینگ خراب کردیم بعضی ها شون باد لاستیکر خالی
میکردیم از بعضی ها رو ماشینر خط میکشیدم اوووف نمیدونید چ حالی میداد

..

الینا :!زود باشید الان یکی میاد

زودی گفتم الان میایم دیگه ..توبرو ما پشت سرتیم ..الینا :باشه پ من رفتم ..
الهه :شرت کم ..اروم گف الهام اون در پشتی میبینی ب خیابون پشت محوطه
راه داره ..پ ببینیم دزدگیری این ماشینها فعال ان یا ن ..



الهام: بدو بریم الی ..تا کسی نیومده تو اون ردیف من این ردیف ..

الهه: اوک ..و اروم شمرد

3

2

1

شروع کردیم لقد زدن ب ماشینها ده دقیقه نگذشت صدای ماشینها کل پارکینگ

گرف ..با آخرین سرعت فرار کردیم سمت خروجی ..

اووووف خدا ..نفسم بند اومد الهه ام دستش گذاشته بود رو زانوهایش و نفس

نفس میزد یدفعه ب من نگاه کرد من ب اون زدیم زیرخنده

وای چقد حال دادقرار بود المیرا بیاد دنبالمونپارت 

الهه*****

وای چ هیجانی داشت ولی اگع بفهمن کار ما دوتا بوده ..

بیخیال الان ک نمیدونن ..

الهام: الهه بزنک ب الی کجا موند قرار بود بیاد دنبالمون ..

الهه: باش میزنم

هنوز جمله ام کامل نشده بود ک گوشی الی زنگ خورد انگار المیرا بود ..تو

فکر بودم نفهمیدم چی گفتن ..الهام گوشیشا انداخت تو کوله اش ..پرسیدم

ازش: الهام الی چی میگفت

الهام هیچی باو گفت الان میاد دنبالمون

ادامه پارت قبلی..

الهه

الهام ی جورى گفت حس کردم ی چى توفكرش اومدك اذيتش ميكنه واس
همين پرسيدم ..

الهه:الى چيشده چرايهويى ناراحت شدى .؟

ابروهاس يكم رفت توهم گفت :الهه تو بهم گفتى جواب اون سيخولى هارو
ندم نقشه دارى واسشون ..اما حالا ببين

الهه كنار من ب ديوار تكيه داده بود سرش پايين بود ..

اروم زدم روپيشونيم ..وگفتم :يادم رفت ..اخه ..

الهام چيزى نگفت ..

ى دفعه از چيزى ميديم ابروهام پريد بالا ..(؟)الى حالا غميرك زن جلوتاب
پا ..

الهام سرشا بالا آورد باحالت خواس چيزى بگه ك از چيزى ميديد ى لبخند
اومد رو لبش ..

سرشاب سمت بالا گرفت وگفت :دمت گرم اوس كريم

ابروهام انداختم بالا گفتم الان بريم

الهام كف :بررريم

كوله هامون محكم كرديم روشونه امون وبند كتونى هامون چك كرديم خوو
نيفتيم وسط راه دوباره سوژه شيم ..

وشمردم

1 ☺

2 ☺

3 ☺

با آخرین سرعت دویدیم ب سمت همون سیخولی ها وهولشون دادیم اونها
ک انتظار نداشتن افتادن

پارت 63

الهام *****

بدون نگاه ب اونها از کنارشون دور شدیم ی لحظه دلم ،خواس نگاشون کنم
برگشتم پشت سرما نگاه کردم با چیزی ک دیدم زدم زیرخنده الهه ک داشت
فرار میکرد با صدای خنده من برگشت وقتی اونها رو دید زد زیرخنده
پسرسیخولی اولی افتاده بود رو دومی و ی دختره جلاللف ام روشون ..وهیی
خدا مردم از خنده شلوار و شال و کفش دختره پلنگی بود کلا اصلا نپر سید
بلند داد زدم :پلنگ پلنگ پلنگ من عاشف پلنگم و.....

وقتی اونها نگاشون ب ما افتاد چنان نگامون کردن ک هران میخواستن مارو
بخورن ..

ی دفعه ب خودم اومدم دیدم پسره بلند شد افتاد

دنبالم یهو الهه داد زد :الهام بدوو ..

پا ب فرار گذاشتم پسره ام دنبالم ..

وهی فحش میداد: دختره نفهم مرض داری هل میدی دعا کن دستم بهت نرسه ..

داد زدم: دستتم بهم برسه هیچ غلطی نمیتونی بکنی ..

ب الهه رسیدم من و الهه باهم فرار کردیم و پسر دزد: وایسا تا بهت نشون بدم

داد زدم ب همین خیال باش ..

پشت سرما نگاه کردم س تا پسر سیخولی دنبالمون (٩٩٩)

اروم گفتم: الهه دخلمون اومد دیگه آخری خیابان بود ک ی ماشین ترمز کشید کنار پام ..

با این فکر ک حتما المیراست پریدم تو ماشین ..

ماشینم با ی حرکت از جا کنده شد ..

همینکه فهمیدیم جامون امنه زدیم زیرخنده بریده بریده وسط خندهام گفتم:
واای الهه خخ

قیافه پسر رو ندیدی .. خخخ .. کاش عکس میگرفتم ازش .. میذاشتیم تو ایسنا کلی لایک میخورد

الهه: (٩٩٩) وگفت ارره بخدا .. دختر پلنگه رو بگو .

ی دفعه یا سرفه ی نفر من و الهه ب جلو نگاه کردیم با چیزی ک دیدم (٩٩٩) چشم خواست از حدقه دربیاد .. پیرررررررفت و .. یالغوز ..

ی الهه نگاه کردم اونم تو شوک بود

پارت 73

امیرعلی *****

پشت رل بودم امروز بدجور قاطی بودم عاخنه مگ میشه ی پرستار خوب پیدا نشه... صدای تل ام بلند شد... از تو جیب کتم دراش اوردم...

+الو

+سلام ماکان کاری داری بگو حال ندارم

+توکی حال داشتی ک الان داشته باشی

+ماکان خفهنه

+باش باوا زن منا ..

+بگو کارتا .

+امیر بیا دفترم باهات کار دارم

+نمیشه الان بگی

+ن نمیشه

+باش الان نیم ساعت دیگه اونجام

+منتظرم فعلا

+فعلا

ی مشکل دیگه.. بازم.. فک کنم درباره ی وصیت بابا به اخه پدر من این چ

وصیتی

رسیدم جلوی دفتر ماکان ماشین پارک کردم رفتم تو منشی من و دید بلند

وایساد و گفت سلام آقای حکمت آقای محمدی منتظرتون ..

سرم تکنون دادم ورفتم تو ماکان پرونده تو دستشا گذاشت رو میز اومد جلو
باهم دست دادیم و نشستم رو کاناپه ..و پرسیدم

+ماکان چیشده؟

ماکان دستی ب ته ریشش کشیدوگفت

+امیر دوهفته دیگه تولدت 30سالگیته و باید قبل تولدت ازدواج کرده باشی
خودت میدونی ک وگرن کل اموالت ب خیریه بخشیده میشه
+میدونم ماکان ولی میگی چیکار

کنم اخه تو دوهفته چجوری ازدواج کنم اخه اصلا من چجوری بای دختر
ازدواج کنم؟

+پ میخواهی بیا بامن ازدواج کن

+ماکان

+خوب خودت میگی چجوری با ی دختر ازدواج کنم ..

+میگما اقدس خانم (خدمتکارشون میگه)هست فقط بیوه هس ی 60سالی
داره ی پسر داره 45سالشه کیس خویبه

دستمال کاغذی از رو میز برداشتم خواستم بزنمش ک دستاش گرفت جلوش
گفت

+باشه زن منو ..شوخی کردم

+ممییییی حالم خوب نیس پس شوخی نکن باهام

+باشه ..ی فکری

نیم خیز شدم وگفتم

+چی؟؟

+ب صورت فرمالیته با یکی ازدواج کن و بعد س ماه طلاقش بده

+اها ن دخترم مغز خر خورده ک قبول کنه

+خوب ی مبلغی رو بهش پیشنهاد کن ..

+خوو دختر کجا بود

+سایت ازدواج

+همینم مونده برم زن اینترنتی بگیرم

+اصلا بمنچه مردم از گشنگی تو ک نهار نخوردی ؟

+ن ..

+پاشو بریم این رستوران .. غذاهاشم خوبه

+بریم

با ماکان سوار ماشین شدیم و راه افتادیم داشتیم از خیابان (.....) رد میشدم ک

ماکان گفت :امیر سرعتتو کم کن زود باش

سرعتما کم کردم وگفتم :چیشده ماکان؟؟

+اونجارو

ب سمتی ک اشاره میکرد نگاه کردم

دو تا دختر داشتن میدویدن وس تا پسر دنبالشون

+امیر برو نگه دار جلوشون برو

+ماکان جان من بیخیال شو

+امیر گناه دارن برو نکنه اذیتشون کرده باشن

دختره ☹️☹️

ماکان ی سرفه الکی کرد ک جفت دختر اب سر شونا بلند کردن و ب ما نگاه کردن

يارت 83

*****الهام

من ب الهه نگاه کردم اونم ب من جفتمون باهم گفتیم

+پیررررررررفت یسرره چلغوووور

ی دفعه ببروحشی باصدای وحشتناکی رو ترمرز کشید و برگشت عقب
وگفت

+چی گفتین شماها؟؟؟ پیررررخررفت

اونیکی یسرہ گفت

+پسررره چلغووووررر

جفتمون ب تته پته ☹️☹️ افتادیم وگفتیم

+چیزه چیزه

پیرخرفت گفت: تا ده دقیقه پیش خوب زبون داشتید الان زبونتون موش خورده

من والهه زبونمون واسشون دراوردیم وگفتیم ﴿٦٦﴾ ﴿٦٧﴾ نخریم ایناهاش ببین

پیرخرفت زیر لب گفت: چ هماهنگم هستن واس ما ..

فک کرد من نشنیدم واس همین گفتم: ب شما چ شاید میتونیم هماهنگ باشیم

..

پیرخرفت دندوناش روهم سایید وگفت: من زبون تو رو کوتاه نکنم امیرعلی

حکمت نیستم

+دفعه قبلم همینو گفتمی .. نتونستی حالا چ اسمی برات بزارم

پیرخرفت چشماش تو حدقه گردوند وگفت: دفعه قبل موقعتش پیش نیومد ..

+اگه پیش میومد و نمیتونستی

پیر: اگه تونستم چی میگی

+انوقت دیگه بهت میگم آقای امیرعلیی حکمت

+شرط میندی؟؟

اگه شرط باختی قبول میکنی اسمت پیرخرفته؟؟؟؟

پیرخرفت دندوناش روهم سایید وگفت: قبوله ولی ب همین خیال باش

پارت 

الهه تمام مدتی ک الهام داشت با بره کل مینداخت منو چلغور داشتیم بادهن

باز نگاشون میکردیم ..

ی دفعه حرف الهام تو سرم اکو میشد شرط بندی، شرط بندی

ی دفعه با داد گفتم: شرط بندی ؟؟؟؟

الهام: ی شرط بندی کوچولو چیزی نیس اجی جوونم

+ یعنی چی ؟؟ الهام بس کن این بچه بازی و

اون چلغوره هم داشت بابره حرف میزد

+الهه میریم خونه باهم حرف میزنیم ی دفعه تل الهام زنگ خورد جفتمون

باهم گفتیم: وای المیراوالیناااازدیم رو پیشونی خودمون

الهام: الهه چیکارکنیم دخلمون میارن

ی دفعه بشکن زدم وگفتم: بهش بگو بابا اومده دنبالمون ..

پارت ﴿ 44 ﴾

الهام ****

با اشاره الهه تل گذاشتم رو گوشم

+سلام الی جوونم

+کوفت سلام کدوم گوری رفتین شما

+سرگور تو نمیدونستی مگه

+الهااا کفریم نکن بگو کجایید من بگو بخاطر شما س تا اسکول این همه راه

رو اومدم ..

+میخواستی نیایی فدات شم

+گمشو الاغ

+الی بابا اومد دنبالمون ماهم باهاش اومدیم یادم رفت ب تو خبریدم ..
 +باش باور کردم شرت کم
 بوققققققق...

روب الهه گفتم قطع کرد بیشعور
 الهه: خاک تو مخشون صب کن حسابشون داریم
 نیشام شل شد و گفتم بعله ک داریم
 ی دفعه پیر خرفت گفت: مامیخواستیم بریم رستوران شماهم میاید
 الهه گفت: مفت باشه کوفتم باشه میخوریم
 ماکان: عجب رویی دارین شما
 من گفتم دس پرورتونیم
 پیر خرفت گفت: اون ک معلومه
 منم گفتم: معلومات

پارت ♠♣♥♦ [14]

امیرعلی *****

از دس این الهام... من چی گفتم الهام چ زود باهاش پسر خاله شدم.. پیشنهاد
 ما کان بدم نبود... ولی من نمیتونم این دختر و واس ی لحظه تحمل کنم
 ..چجوری باهاش س ماه زندگی کنم.. باس بیخیالش شم اصلا کیس مناسبی
 نیس.. توفک بودم ک صدای تل ام بلند شد...

از خونه هس نكنه واس مامان اتفاقی افتاده باشه برش داشتم..صدای مضطرب
 نسیمه خانم پیچید توگوشم ..
 +امیر زود خودتا برس خونه ..
 گوشی پرت کردم جلو با اخرین سرعت ب سمت خونه راه افتادم ..
 ک ماکان پرسید :امیر چیشده؟؟؟؟
 +ماکان حال مامان خوب نیس ..د عاخه مگه میشه تو این شهر بزررگ ی
 پرستار مناسب پیدا بشه ..

پارت  24

الهام *****

پیر خرفت با سرعت خیلی سرعت رانندگی میکرد جلوی ی ویلا خیلی
 خوشگل وایستادو با ریموت درباز کرد ..ماشین و پارک کرد و جفتشون پریدن
 پایین بدون توجه ب ما الهه گفت :خداکنه حال مادر پیرخرفت خوب باشه ..
 +اره خیلی نگرانم ..الهه ماهم بریم پایین ..
 +اره بریم ..

باهم رفتیم داخل ویلا

صدای گریه ی ی بچه اومد ک پشت مبلهای سلطنتی قایم شده رفتم کنارش و
 رو زانو هام نشستم و گفتم :اقا کوشولو شلا گلپه موکنی هان
 دستشا از رو صورتش برداشت وهیی چ نازه ..
 گفت :مامانم خوب نیش همش گلپه میکنه ..
 کوله ام دراوردم گذاشتم رومبل پسره رو بغل کردم

+مامانت زودی خوب میشه اگه ببینه تو گریه میکنی ک بدتر میشه هان

+باسه خاله دیه گلپه نمیکم

+افلین پسل خوب حالا ب خاله بگو اسمت چیه؟

+سام

+وهیی چ اسم نازی دالی خاله منم الهامم ..

نشوندش رو مبل

وگفتم :سام نفسی تو اینجا بشین تا من بلم پیس مامان خوب ..

با چشای بارونیش تو چشم زل زد و گفت :ن خاله من نمیسالم تو بلی تو هم

من و تنها میزالی و خودش انداخت تو بغلم و زد زیر گریه کم کم اشکم داشت

در میومد با صدایی ک بغض داشت و میلرزید گفتم :سام جونم هیچ جا نمیرم

من کنارتم .. بیشتر ب خودم فشارش دادم و موهاش ناز کردم ..

یهو یادم اومد الهه نیس ..

یعنی این کوچولو ناز بچه این گوریل بیرخته .. ولی خدایش چقد خوشگله

چ شاش سبزخوش رنگه مژها شم بزرگ لبها شم کوچولو و سرخ .. پو ست شم

سفیده لپهاسم سررخ .. اووف ادم دلش میخواهد بخوردش .. ☺

ی دفعه ب خودم اومدم و دیدم خواب رفته چ ناز خوابیده لپهاسم بوسیدم اروم

گذاشتمش رو مبل ..

خواستم از پله های وسط سالن برم بالا ک اقاقت شلوار مشکی وعینکی اومد
پایین پشت سرش ماکان والهه اومدن پایین رفتم جلوشون گفتم چیشده

پارت 24

الهه ****

با ماکان و دکتر رادمنش از پله ها اومدیم پایین درعین پایین اومدم دکتر نسخه
داروهای خانم حکمت داد دس ماکان تا بره بخره ..
از پله ها اومدیم پایین ک الهام اومد جلومون گفت :چیشده
دکتر روب ما کان گفت :اقای محمدی ب اقای حکمت بگید ک خانم
حکمت دچار افسردگی شدن بعلاوه بیماریشونم هس بهتره بیشتر مراقبشون
باشن..

ماکان گفت :بعله اقای شما درست میگید چشم بیشتر مواظبشون هستیم...
دکتر:خدانگهدار اقای محمدی....روش سمت ما کرد و سرشا تکون دادو
گفت خدافظ خانم ها

ماکان گفت من تادم در همراهتون میکنم ..ورفتن..

روب الهام گفتم .

+چیزی نیس ابجی حال خانم حکمت یکم بدشده بود ..

الهام :الان خوبن؟

+اره ابجی خیلی بهترین..

الهام :اوووووف خداروشکر

ی دفعه صدای امیرعلی اومد ..

شما چرا نگران مادر من بودید؟؟

پارت ❀❀❀ (34)

الهام ****

هییش باز این پیر خرفت سرو کله اش پیدا شد ..

+اره نگران بودیم مشکلیه؟؟

+اره مشکلیه چرا نگران مادر من بودی؟؟

+یعنی چی؟؟خو ادمم...نگران شدم...

رفت سمت مبلی ک سام خوابونده بوم بغلش کرد موهاش بوسید...من والهه

هم رفتیم رو بل دونفره نشستیم دقیقا روب رو امیر..

روب من گفت: تو ک انقد نگران مادر منی بیا پرستارش شو..

من و الهه چشام اندازه دو تا سکه شد

جفتمون باهم گفتیم: چیییییی؟؟

پیر خرفت خیلی ریلکس گفت: میدونستم جنم همچین کاری رو نداری واس

همین گفتم..

باهم گفتیم: خییلییم جنم داریم ..

امیرعلی: پس بیایید و پرستار مادرم شید..اگه ام قبول نکنی یعنی تر سیدی ک

من زبونت کوتاه نکنم

الهام: نخیر هیچم اینطوری نیس قبوله ..

الهه چشاش دراومد وگفت: چی میگی الهام.. مامان و بابا چطوری راضی
میکنی اصلا

+راضی کردن مامان بابا با من ...

الهه: باشه.. قبول ..

وقتی گفتم قبوله نمیدونم ولی حس کردم ی پروژکتور واس ی لحظه تو چشای
ببروحشی روشن شد....

ماکانم و اومد رو مبل تک نفره کنار امیر نشست... و گفت: امیر هرچ زودتر
باید واسه خاله پرستار پیدا بکنی جفت پا پریدم وسط حرفاش و گفتم: ما قبول
کردیم ک پرستار خانم حکمت شیم..
ماکان چشاش درامد وگفت: جدی؟؟

الهه: اهووم ..

الهام*****

ماکان گفت: چ خوب

امیرعلی ک انگار اصلا تو این دنیا نیس دستش لای موهای سام بود گفت
:اولین دفعه میبینمش انقدر اروم خوابیده ..

الهه و ماکان تعجب کردن ولی من ک از همون اول داشتم نگاش میکردم
متوجه شدم ک منظورش سامه ..

واس همین پرسیدم

+سام پسر توه؟؟

ی دفعه سرشا بالا آورد جوری ک صدای استخونهای گردنشا شنیدم ..

امیر: چیی؟

+ واه خوب میگم بچه خودته

+ چرا میپرسی؟

+ خو و اسم سوال پیش اومد

+ ن خواهرزاده ..

پرسیدم: خواهرت کجاس پ

ی دفعه حس کردم میخواد منفجرشه زودی گفتم: سام خوابه داد نزنه اه

دندوناش روهم سایید و چیزی نگفت. الهه وایستاد و گفت الهام بریم ..الانه

ک بابا بره خونه نگران میشه

وایستادم وگفتم: بریم

ماکان وایستاد وگفت: من میرسونمتون ...

گفتم: میخواهی کولمون کنی؟

چشاش دراومد گفت: چی؟؟

الهه گفت: منظورش اینه ک توخودتم ماشین نیاوردی اه ..

ماکان زد زیرخنده وگفت: ماشین امیر هس ..

+ باش پایین منتظریم زودی بیا

امیر زیرلب گفت: پروو

منم گفتم نیمروووو

امیر: ☹☹☹ وگفت فردا صبح اینجا باشید

+اگه نمگفتی من نمیدونستم ..

پارت 44

امیرعلی ***

از ی طرف خو شحال شدم ☺ قبول کنن از ی طرف ناراحت ☹ خو شحال از اینکه میتونن با روحیه شادشون حال مامان وسام بهتر کنن ناراحت از اینکه اخه من چجورری تحملشوون کنم ..

خدا بهم صبر بده ..

بلندشدن ک برن .. ماکان گفت ؛ من میرسونمت ..

دختری شر (الهام) گفت : میخواهی کولمون کنی ؟

چشام دراومد .. یعنی چی کولشون کنه .. بیچاره ماکان هنگ کرد وگفت : چیی ؟؟

اونیکی دختره گفت : منظورش اینه ک خودتم باماشین نیومدی اه

ی لبخند اومد گوشه لبم زود جمع اش کردم ..

ماکان زد زیرخنده وگفت : ماشین امیر هس

دختره شر گفت : پایین منتظریم زودی بیا ..

زیر لب گفتم : پروو

فک نمیکردم کسی بشنوه انگاری اشتباه میکردم ک بلای جوونم گفت : نیمرو ..

خدایش کم اوردم جلوی این فسقل بچه ولی خدایش وقتی میخنده دلم ضعف

میره براش ..



چی گفتم من .. از اثرات نشستن با این دختره هس ..

همه ی فکرام ی ثانیه طول نکشید ..

+فردا صبح اینجا باشید

دختره: اگع نمیگفتی من نمیدونستم....

+الان بدون

دختره: فعلا باس برم وگرن جوابتو میدادم .. پیررخررفت ..

با صدایی ک کلا حرص خوردنم توش معلوم بود گفتم: زهر مارو پیرخرفت ..

دختره خندید و رفت .. قبلش ماکان با خواهرش الهه فک کنم رفته بودن ..

صدای ما شین خبر از رفتن شون میداد .. سامی رو بغل گرفتم بردمش تو اتاق خوابوندم و رفتم اتاق خودم .. لباسام از تنم دراوردم ی شلوارک قهویی سوخته پوشیدم گرفتم خوابیدم .. نمیدونم چرا ولی قبل خواب چهره اون دختره الهام چشم مشکیه تو ذهنم اومد لبخندش خیلی خوشگل ترش میکرد ... چه شام گرم شد ... اصلا نفهمیدم چهجوری خوابم برد .. صبح با صدای سام بیدار شدم ..

پارت  54

الهام*****

توماشین با ماکان والهه نشسته بودم .. ک الهه گفت: الهام ما ک ب چندر غاز

حقوق پرستاری نیاز نداریم پس چرا قبول کردیم ..

نمیدونستم چی بگم اصلا من چرا قبول کردم؟؟؟؟؟؟

اهاهان

+دلم واس سام سوخت توچشاش ی غم بزرگ بود ...

الهه نفسش بیرون داد و گفت: امیدواریم بتونیم ب خوبی از پس این مسئولیت

بر بیاییم ..

پسره ی نگاه تو از تو اینه جلوب ما انداخت وگفت :باو خانما کار سختی نیس

ک فقط باید داروهای خانم حکمت سرموقع بدهید

الهه گفت :خوب همون یهو دیدی یادمون رفت ک داروها رو سرموقع بدهیم

..

ماکان گفت :نمیره از یادتون اصلا میخواهید من موقع داروها با شما تماس

بگیریم ..

مخاطبش الهه بود پس من جواب ندادم ..الهه گفت :فکر خوبیه ..

گوشی اش از تو جیب اش دراورد گرفت سمت الهه وگفت :شمارتو اینجا سیو

کن ..

الهه گوشی گرفت شمارش سیو کرد ..

جلوی ویلا ماشین نگه داشت کولمو از تو ماشین برداشتم ی خدافطی

سرسری کردم ورفتم داخل ..

پارت ♣♣♣♣ (64)

***** ماکان

الهام: اهووم حالا ی نقشه دارم واس تلافی اونها ک نهارشون خوردن الان
دیگه میان .. بابام وقتی بیاد خونه مستقیم میره جلوی تی وی
الیه: ایوووول گرفتتم چی میگی ..

ی چشمک زد و رفتیم جلوی تی.. وی ...

ی نگاه ب من کرد و تی وی روشن کرد بعدم صداش تا ته کردی ...
منم دوباره خاموشش کردم .. وی چشمک ب الهه زدم و رفتیم تو اتاق .. تا
مامان بابا بیان .. (٢٢٢٢٢٢)

تو اتاق داشتم رمان تازه ایی ک دان کردم میخوندم الهه ام خواب بود .. ک ی
دفعه صدای بابا پشت در اتاق اومد ک گفت: وای اگه دستم بهتون برسه سیاه
و کبودتون میکنم

(٢٢٢٢٢٢) خدارو شکر در اتاق قفل کردم ... اخه دفعه اولمون ک نیس ..

الهه سیخ نشست سر جاش .. تند تند شروع کرد بلغور کردن
الهه: وای چیشده زلزله شده توفان اومده سونامی شده ارزوب دل میمیریم
.. خدا من ک دوماه شدن پسرما ندیدم .. نوهام ..

اووف سرم رفت واس همین یکی زدم تو سرش ...

خفه شد و گفتم دیونه روانی بابا پشت دره .. بلای اسمانی کجا بود ..

پارت (84)

الهام *****

الهه ک یکم اروم شده بود دستش گذاشت رو سرش و گفت: خوب زهر مار چرا
میزنی ای دستت افلیج شه

الهه: تو اون و بیخیال .. کی پسر دارشدی من نمیدونم ؟

الهه: (خند) چی ؟

+وسط رازو نیاز با خدا گفتمی ک هنوز پسرما دوماه نکردم ...

الهه همینطور ک بسمت دشوری میرفت گفت: یکی از فانتزی هام اینه ک

مادرشوهر شم

زدم زیرخنده وگفتم: یعنی خاک عالم روسرت با فانتزی ات..

داد زد: گمشوو باوو

صدای بابا قطع شد .. انگاری بخیر گذشت رفتم سمت دراروم بازش کردم

همه جارو دید زدم انگار کسی نیس

اروم ازپله اومدم پایین ...

پدرم نشسته بود جلوی تی وی مامانم کنارش ..

اب دهنما قورت دادم خدایا خودت بخیر کن ..

مث دخترای خوب سرما پایین کردم مث دخترای خوب وگفتم سلام بابا

جوونم .. خوبید ..

بابا: بههههه دختر خل وچل ام .. پدرسوخته چرا صدای تی وی و تا ته کردی

هان نگفتمی سخته میکنم ...

مامانم: این چکاری بود دختر چشم سفید

سرما بلند کردم انگار مظلومیت کار ساز نیس ..

الهه ام اومد کنارم وایساد و باهم گفتیم: عاچه تقصیر خودتونه مارو پیچوندین

رفتین ددر .. بدون ما ..

بابا: ی دفعه خواستیم با زنم تنهایی برم مشکلیه ..

لب ولوچه امون اویزون کردیم وگفتم : ماهم تلافی کردیم ک دفعه بعد هوس تنهایی رفتن ب سرتون نزنه ...

مامان و بابام خندیدن ..

بابا: دختر دیونه خودمی .. دستاش باز کرد منم پریدم تو بغلش الهه ام تو بغل مامانم رفت ..

خودما لوس کردم وگفتم بابایییی

بابا : جون دلم

+ ی چی ازت بخوام ن نمیگی

بابا : تاجی باشه

سرم و ازرو سینه بابا برداشتم و نشستم رو دسته مبل .. الهه ام اومد پشت مبل و دستاش از گردن بابا اویزون کرد وگفت : بابایی شما ب ما اعتماد داری مگ ن

..

بابا : اره بیشتر از چشم ..

زودی گفتم : پ میزاری بریم پرستار خانم حکمت شیم ..

مامان و بابا باهم گفتم : چیییی پرستارررر

اب دهنمون با سرو صدا قورت دادیم وگفتیم : اره (٩)(٩)(٩)(٩)

بابا اخماش توهم رفت وگفت : تا حالا مگه برای شما دوتا چیزی کم گذا شتم

هان

الهام *****

اروم گفتم: بابایی شما چیزی کم نداشتین واسمون .. ماهم واس چندرغاز حقوق نمیخواهیم بریم پرستاری ..

مامان: پس چرا میخواهید برید پرستاری کنید هان شما هنوز بچه اید اگه خدای نکرده زبونم لال دارو هاش اشتباه بدید واس بنده خدا اتفاقی بیفته مگ دس از سر شما برمیدارن

الهه: مامان همچین اتفاقی قرار نیست بیفته .. ما بزرگ شدیم ..

بابا تمام مدتی که مامان حرف میزد تو فکر بود ..

ی دفعه گفت: قبوله من و الهه که انتظارشو نداشتین پریدیم بالا و جیغ زدیم باهم گفتم عاشقتیم بابایی...

س ساعته اینجا منتظرم پسره لندهور ، پیرخرفت، گوریل خوابه ..

از ساعت 9 صبح اومدیم اقا خوابه .. اول باید با اون حرف بزیم .. اخه

ولی عوض اش کلی با سام بازی کردیم ..

روب سام گفتم: سامی برو دایی اتا بیدار کن ..

سامی: اخه خاله بیدال نمیشه ..

+تو برو حالا.. اگه بیدال نسد من میام

سامی: باسه خاله .. بعد از پله ها رفت بالا ..

الهه: اووووف حوصله ام سررفت

+منم ..

الهه: اگه بیدار نشد. برمیگردیم ...

+ صب کن خودم برم

الهه: ا الهام میخواهی بری اتاق پسره؟؟؟

+ اهووم مگه چیه؟؟

الهه: بشین بینم سرجات

+ بلند شدم و گفتم: زودی میام همینجا بشین تو

الهه: خیلی خیلی

+ تو بیشتر

الهه: زهر مار گمشو برو

سامی هم دیر کرد

پارت ♡♡ (5)

امیرعلی *****

سام: دایی بلندسو

+ بزار بخوابم سامی

ی چشمم باز کردم تا ببینم این وروجکم کجاس.. اهان دیدمش ..

ی دفعه کشیدمش تو بغلم .. صدای جیغ و خندش اتاق پر کرد ..

با لحن بچگونه اش گفت: دای حاله میگی ب دایی بگو بیا و گل نع خودم

میام ..

اولش خوا ستم اماده شم و برم پایین اما بعدش پشیمون شدم میخوامم بینم
چجوری بیدارم میکنه؟؟

سام هس تکون میخورد... روب سام گفتم: سامی دایی من خودما ب خواب
میزنم توهم ب خاله ات بگو ک دایی خوابه.. خوب
سامی: دلوخ بگم دایی
ای خدا..

روب سامی گفت:ن دایی فقط ی کوشولو الکی میگی میبینی من ک خوابم از
تو بغلم بیرون شد..وگفت: باسه دایی حالا بخواب من بلم بگم...
+باش بدووو...

چشام وبستم مثلا من خوابم ک صدای دراومد بعد صدای دختره میگفت
:اقای حکمت پیر خرفت بیدارشوو..

⊙⊙⊙⊙⊙⊙ باز بهم میگه پیرخرفت..اوووف

ی چیزایی زیر لب گفت اومد نزدیک تخت..

+ووااایییییی..دخترررره احمممممق چیکارر کردی؟؟؟؟؟؟

دختری بیشعور زد زیر خنده..

+رو اب خندی دختره احمق مگه مرض داری؟؟

الهام: میخواستی بیدار شی..از ساعت 9صبح اینجاییم الان ساعت...10/30

+خوب باشه...میرفتی پیش مامان دیگه بامن چیکار داری؟؟؟

الهام: اخه پیرخرفت باید قبل رفتن کنار مادرت باهات حرف بزنی یا ن..

راس میگه اه..

+برو بیرون از اتاقم من الان میام
الهام خندید و گفت: خوشم اومد کم آوردی..هاها

پارت 15

الهه *****

الهام رفت اتاق پسره ..منم حوصله ام سررفت ی خانمه مسن فک کنم ی
55سالی سن داشت فک کنم خدمتکارشون بود اومد جلوروم وگفت: چیزی
لازم ندارین خانم؟؟

لبخندی ب صورت چروکیدش زدم وگفتم: مرسی خاله ..چیزی لازم ندارم
لبخندی بهم زد وگفت: دخترم چیزی خواستی من تو اشپزخونه ام ..
+باشه خاله ایی

ی لبخند دیگه ایی زد ورفت تو اشپزخونه ..

الهام باچهری بشاش و خندون از پله ها داش میومد پایین
اومد کنارم ولم داد رو مبل کناریم وگفت: وای الهه ی پارچ اب ریختم سرش
نمیدونی چ شکلی شده بود
لبخند زدم از دس این الهام خل ..

هنوز ده دقیقه ام نشده بود نشسته بودم ک امیرعلی با سرعت از پله ها پایین
اومد بدون توجه ب ما بیرون رفت من و الهه مات مبهوت مونده بودیم .. با
صدای خدمتکاره ک سام ک گریه میگرد رو اروم میکرد ب سمت اتاق سمت
چپ پله ها رفت ...الهه:یعنی چیشده؟؟؟؟؟؟؟؟

+نمیدونم الهه برو سام اروم کن من برم پیش امیرعلی بینم چیشده..
 الهه:باشه دویدم ب سمت بیرون تو حیاط ک نیس پاتند کردم سمت در ویلا
 امیرعلی و نگهبانها پشت در کمینزکرده بودن (٩٩٩) تو دست هررکدوووم
 تفنگههههه...

تفنگگگگگگ هاج واج وایستاده بودم نگاشون میکردم ک امیرعلی دادزدرو
 ب نگهبانه:علللی بیرش توووخونه.... علی اومد طرفم من و کشید سمت دیوار
 همون لحظه شلیک گلوله بلند شدد...

(٩٩٩) وایای خداا

+ا..این..جا چ خبره..
 علی:هییس..همینجا بمون تکون نخور از اینجا..
 گیج شدم اصلا نمیدونستم اینجا چ خبره..مگه امیرعلی حکمت همونی نبود
 ک شرکت گنده داشت
 پس این جا چ خبره..باز صدای شلیک گلوله بلند شد....

پارت (25) ♣♣♣

الهام *****

بعدم صدای الهه ک صدام میکرد برگشتم سمتش صورتش خیس بود..
 از صداهایی ک میشد فهمیدم امیرعلیه ک شلیک میکنه..

الهه داشت میومد سمتم ..نمیدونم ولی هیچ رمقی تو وجودم نبود ک برم
سمتشی دفعه صدای شلیک بلند شد ..و...حس درد تو بدنم پیچید صدای
جیغ الهه و داد امیرعلی توگوشم اکو شد ..چشام سیاهی رفت
و افتادم رو زمین



امیرعلی *****

داشتم لباس میپوشیدم ک برم پیش دخترا ک صدای تل ام بلند شد ..محمودی
بود ..یعنی چی شده
محمودی:سلام جناب نبویان ..

+سلام چیشده سروان؟؟

از لونه موش خبرایی میاد

+زود بفهمیدین چیکار میخوان بکنن از جاسوس ها اطلاع بگیرید ..هرچ
سریع تر

محمودی:چشم

صدای اژیر خطر بلند شد(دکمه اش تو اتاق نگهبانی جلوی باغه) تل انداختم
رو تخت با اخرین سرعت از پله اومدم پایین ..رفتم سمت اتاق نگهبانی یکی
از نگهبانها افتاده بود رو زمین ازش خون میومد ..

داد زدم:علیی اینجا چ خبرره

علی اومد کنارم تفنگ ا شا پایین کرد وگفت :یکی از جا سوس های نبوی بوده

..

صدای شلیک گلوله اومد کمین کرده بودم ک این دختره پیداش شد ...

بازم داد زدم :عللیییی ببرش تو خونه ..

علی دختره رو کنار دیوار تکیه داد شروع کردیم تیراندازی ..لعنتی ها

از کجا فهمیدن ما اینجاییم اصلا این جاسوس ..اووف ...

صدای شلیک اومد...

+وای الهه!!!!!!!!!!!!!!م..صدای جیغ خواهرش الهام داش میفتاد ک علی بغلش

کررد ..

دویدم سمتشون ..الهام از بغل علی گرفتم وگفتم :لعنتی بهت نگفتم ببرش توو

...الانم برو پیش بچه ها علی رفت همون موقع صدای اژیر پلیس اومد بعد

صدای لاستیک های ون ..

فرار کردن لعنتی ها خواهرش باگریه اومد د ستهای خواهر شا گرفت وزجه زد

..

صدای اورژانس اومد

پار(35)

الهه*****

الهام غرق خون تو بغل امیرعلی افتاده بود ..چرا خواهرم ..خدا یاا حال

خواهرم خوب دستش تو دستام بود برانکارد آوردن امیرعلی الهام گذاشت

روش ی دفعه ب خودم اومدم داد زدم :اووون اوون خواهرمنه منمم میااااام ..

حالم خیلی بد الهام غرق خون بود دیدم تار شد چشم سیاهی رفت

دیگه هیچی نفهمیدم ..

وقتی چشم باز کردم نور توچشمم میزد دستما گذاشتم روچشمم صدای
پسر جوون ک جلوی پنجره وایستاده بود با تل حرف میزد.. پیرهن اندامی
سفیدی ک عضله هاش ب نمایش گذاشته بود با شلوار جین مشکی کتونی
مشکی ساعت مارک دار مشکی هم دستش بود... این کیه فک نکنم بشناسمش
..دقیق شدم رو مکالمه اش..

پسره: دایی لازم نیس شما بیایید خودم همینجام دکترم گف خطر از بیخ گوش
الهام گذشته

.....

+الهه ام بهش شوک وارد شده دکترم گفت: الانه دیگه بهوش میاد

یعنی این کیه دایی اش کیه ؟؟؟؟؟

الهاممم الهامم وای خدا خواهرم اش کام ریخت جیغ زدم: الهااام
خواهرررم خدااا

پسره تل قطع واومد سمتم دستما گرفت: ارووم باش اروم چیزی نیس الهام
خوبه ...

هق زدم: توکی هستی ..لعنتی من خواهرما میخوام

ادامه پارت ..

الهه***

هق زدم وگفتم: من و ببر پیش الهام لطفا میخوام ببینمش ..

پسره خواس حرفی بزنه دوتا پر ستار او مدن داخل .. خوا ستن دوباره ارامبخش
تزریق کنن .. ک زود اشکام پاک کردم وگفتم : ببینید من خوبم .. من دوباره
اشکام صورتما خیس کردم من فقط ابجیما میخوام ..

پسره دستشا گذاشت رو دستم وروب پرستارا گفت : حالش بهتره .. نیازی ب
ارامبخش نیس ..

یکی از پرستارا او مد بالا گفت سرم ات تموم شده اگه دختر خوبی میتونی
ابجیتا ببینی ..

تموم مدت داشتم اشک میرختم و پسره دستما نوازش میکرد ..

بریده بریده گفتم : بزارید .. ب.. رم خواهرما ببینم .. 😊?

پرستار رفت بیرون ...

پسره گفت : باشه گلم یکم استراحت کن میبرمت پیش الهام ..

+ نمیخواهم الان بریم

پسره گفت : باشه اروم باش الانم میبرمت .. اهووم

اروم از تخت پایین او مد می دفعه چشم سیاهی رفت پسره زود ب خودش

او مد گرفت منو دوباره گذاشت رو تخت ..

پسره : دختر خوب یکم بشین حالت جا بیاد میریم

+ من خوبم فقط

خواستم ادامه بدم انگشتشا گذاست رو لبام وگفت : هییییس اروم الان

میبرمت خو فقط گریه نکن .. خوب .. من میرم بیرون الان میام ... بعدش با

دستاش اشکام پاک کرد....ورفت ی دیقه نگذشت با ویلچیر اومد کمکم کرد
 بشینم رو ویلچیر بعد من و ب سمت بخش.....برد

پارل (45)

الهه*****

پسره تمام سکوت کرده بود برام مهم نبود کیه..
 یا اصلا چرا کنار منه.. فقط فقط خواهرم برام مهم بود...
 ب خودم اومدم جلوی اتاق 206 بودم پسره در اتاق باز کرد دستما گرفت اروم از
 رو ویلچیر بلند شدم خدا رو شکر دیگه سرگیجه نداشتم اروم اروم قدم گذاشتم
 تو اتاق وقتی الهاممو انطوری روتخت بیمارستان بیهوش دیدم دوباره اشکام
 سرازیر شد...دستهای پسره رو ویل کردم رفتم کنار تخت الهام و دستشما گرفتم
 و شروع کردم گریه الهه:خواهریریم پاشو..
 ببین الهه ات داره گریه میکنه..ببین منو الهام...الهامممی..اجییی هق زدم
 ...دلم اجیما میخواد خداااا
 ی دفعه حس کردم دست الهام ک تو دسته تکون خورد

الهام*****

چشمام اروم باز کرد نور زد تو چشمم ی دفعه همه اتفاق های اون روز برام
 تداعی شد...امیرعلی تفنگ شلیک اشک الهه حساس درد..
 ☹️☹️ من مردم با این فکر چشمام دوباره باز کردم باز نور زیاد..باهر زحمتی
 بود چشام باز کردم وگفتم:

+من مردم اینجام بهشته ☺☺ □ اوخ ژووون ..میدونستم اوس کریم من بنده
 خوب توهم ..☺☺?اون شیطنت هایی ک میکردیم همش نقشه الهه بود وگرن
 اوس کریم من ب این خوبی توک میدونی

یدفعه دوتا چشم قهوهویی تیره زل بهم ..

☹☹+الهه تو بهشتم تنهام نمیزاری..

یدفعه الهه زد زیرخنده خنده ی مردم میومد خواستم بینم کیه ک حساس درد
 تمام بدنما گرفت

+هیسسسسس

الهه با صورت نگران اومد سمتم وگفت:چیشدی الهامی؟؟

درد داشتم ولی بیخیال پسر جیگره پشت الهه وایستاده ..☺☺)☺☺?نکنه حوریه
 بهشتیه؟؟

ولی پسره ک ..

سوالما ب زبون اوردم

+شما تو بهشترچیکار میکنید؟؟

دوباره زدن زیرخنده الهه بریده بریده گفت:چجوری فک کردی تو بهشتی؟؟

یدفعه دربار شد و چهری دکترو پرستار نمایان شد ☹☺)☹☺?

یعنی من زندم ..

عاخه چرا ...

اووووف ..

الهام*****

دکتر او مدد ما عینم کرد و رفت و گفت فردا مرخصم میکنه... ولی من از بیمارستان متنفرم....(☹️)?

صدای الهه و او مدد گفت: اجی گلم خوبی

ی نگا متعجب بهش کردم و گفتم: خودتی الهه؟؟؟

الهه: اراع مگ چیه

ی لبخند عریض زدم و گفتم: مهربون شدن بهت نمیداد

الهه: زهر الاغ گمشو زود خوب شو..

+خخخخخخ حالا شدی الهه خلی خودمون یدفعه گفتم: الهه من چند

روزه اینجام؟؟؟؟؟

الهه ادای فک کردم درآورد گفت: نمیدونم والا

☹️☹️☹️☹️☹️+یعنی چی؟؟

پسر جیگره که تمام مدت سرش تو تل اش بود او مدد نزدیک تخرم و گفت: الهه

ام بیهوووش بوده

ی نگا ب الهه کرد یکی ب پسر و ابرو هام پرید بالا و گفتم: تا جایی که یادم

میداد من تیر خوردم...

پسر خنده کوتاهی کرد و گفت: بخاطر اینکه شما دوقلو اید ی حس وابستگی

خییلی زیادی بهم دارید که و سلول های احساسی شما باهم در ارتباطن

..و.بعلاوه اینکه شما و الهه خانم کم خونی خییلی شدید دارید باعث شده که

ی هفته بیهوش باشید

جلل الخالق..

چشمام ریز کردم و روب پسره گفتم: تودکتری؟؟؟؟؟

الهه گفت: راس میگه الهام؟؟

پسره گفت: من دکتر نیستم ..

+ یااا خدااا الهه .. مامان وبابا حتما کلی نگران شدن

الهه یکی زد رو پیشونیش وگفت: خاک ب سرم الان چیکار کنیم دخلمون
میارن ..

پسره پرید وسط حرفامون وگفت: اونها فرار کردن!!!

من والهه باهم گفتیم + چییییی؟؟؟؟؟؟

ی هان حس درد تو بدنم پیچید دندونما ب دهنم گرفتم ک الهه زودی گفت
: الهام بلند حرف نزن تکونم نخور جای بخیه هات درد میگیرن ..

+ باش فقط .. الهه پرید وسط حرفم وروب پسره گفت چی میگید اقا؟؟
پسره گفت :

قضیه اش مفصله خانما

یا خدا این پسره چی میگی مامان بابای ما چرا فرارکردن

اصلا اصلا امیرعلی کجاس؟؟؟؟

روب پسره گفتم: اصلا امیرعلی کجااااا؟؟؟؟؟؟

پسره: امیرعلی یاجناب سرگرد نبویان ی ساعت پیش رفت خونه اشون .. بنده
خداذخیلی خسته شده بود ..

شوک سوووم ... امیرعلی مگ پلیس بود ..

الهه: اینجاق خبره اقا اصلا خود شما کی هستید؟؟

اونم میفهمید ولی ن الان ب موقع اش..

پارت ۵۵

شخص مجهول

پسرجیگره ****

نزدیکای ی ماهه ک پدرام ومریم زیر نظر داریم .. شیادهای کلاه بردار..اونهام فک میکردن دیگه واسه همیشه میتونن باپول وبچه های یکی دیگه زندگی کنن نمیدونستن ک من ودایی ام و سرگرد نبویان خیلی وقته این دوتا دزد زیر نظر داریم وهمچنین کسایی ک اون زمان باعث وبانی این اتفاقات شدن .. سرگرد نبویان (امیرعلی)بی سروصدا اونها رو دستگیر کرد اما نمیدونم چطور خبررردار شدن لعنتی ها ک ب ویلای سرگرد تیراندازی کردن ..

حتیر فک کردن ب اینکع اون روزممکن بود الهمام جون اشا از دس بده عصا بماربهم میریزه بیچاره سرگرد چقد عذرخواهی کرد ک تتونسته خوب مواظب الهام باشه ..ولی خوب این دوتا وروجک خیییلی شیطنون ...

مث الان ک مجبورم کردن با لباس بیمارستان فرار کنیم ...ولی نمیدونن ک من خودم دکترشون بودمالهه پرید وسط فک کردنم از تو اینه جلو بهش نگاه کردم چشای قهویی اش حتی تو تاریکی ی برق خاصی داره ...با جیغ الهه ب خودم اوادم و ب جلو نگاه کردم زدم رو ترمز .

با این کارم ی مزدا 3سفید با سرعت از کنارمون رد شد

الهام: هییی خاک تو مخت تازه از بیمارستان مرخص شدیم

اون یکی ادامه داد: نزدیک بود مارو بفرستی گوشه قبرستان ..

الهام: اصلا راینجا کجاست

الهه: داری مارو کجا میبری

الهام: نکنه ادم ربایی؟؟؟؟؟

+ وواای ی ديقه دندون رو جيگر بزاييد .. داريم ميريم خونه ما ..

ی جيغ کشيدن ک حس کردم پرده های گوشم پاره شد .

دستما گذاشتم رو گوشم و گفتم: اصلا از دخترهای جيغ جيغو خوشم نمياد

الهه: بدرک ماهم ازتو خوشمون نمياد مارو برسون خونمون

پار٦(65)

الهام *****

منم گفتم مگه توکی هستی ک ما ازتو خوشمون بيا هان هان

الهه: راس ميگه

پسره کلافه شد از دستمون .. دوبارع ماشين روشن کرد وگفت: جای بدی

نميرم شما رو فقط نيم ساعت دندون رو جيگر بزاييد ..

ابروهامون انداختيم بالا وگفتيم: نووچ نمیشه ..

تا اينو گفتم حس درد پيچيد تو تمام وجودم .. لباماب دندون گرفتم دستما

گذاشتم رو زخمم پسره خواس جواب بده وقتی چهره رنگ پريده منو ديد

پرسيد: درد داری؟

پ ن پ دارم و است ناز میکنم .. پسره گاگول ... تنو ستم جواب شا بدم دردش
طاعت فرسا بود ای امیز علی خودم دفت کنم ای الهی زنت افلیح شه الهه
جفت پا پرید وسط دعا های خیرم وگفت : اگی جوونم درد داری؟؟

بعد روب پسره گفت : نمییینی درد داره داره مگه ...

پسره با ی اب معدنی وی قرص دادب الهه گفت مسکنه درد اشا اروم میکنه ..
الهه قرص باز کرد گذاشت دهنم و یکم اب داد دهنم ..
پسره: .. تکیه بده چشما تم ببند تا میرسیم چشم بستم و تکیه دادم ..

ادامه پارت *****

چشما بستم .. خوابم برد...

با صدای الهه چشما باز کردم

الهه: اگی رسیدیم .. چقد میخوابی ..

د ستما رو چشمم گذاشتم و خوا ستم کش وقوسی ب بدنم بدم ک الهه جیغ

زد: بخیه اتستستست

اب دهنما قورت دادم وگفتم : خدا رو شکر گشتی بهم وگرن دوباره دردش شروع

میشد...

پسره گفت خانم ها پیاده نمیشید ..

الهه : پیاده شو الهام دیگه؟؟

اخه راه برم درد میکنه ...

پسره در سمت منو باز کرد وگفت : بیا کمکت کنم بشینی رو ویلچر

+ و او دمت گرم .. اق جیگره ..

دستم گذاشتم رو دهنم ..

پسره تک خنده ایی کرد وگفت :خانم خوشگله پیاده شو ..

دستما وگرفت اروم پیاده شدم نشستم ویلچیر الهه اومد کنارمون ..

اووووف چ قصری..(☺)(☺)(☺)?

نشستیم تو سالن ...اینقد خوشگل بود نگوو ..

پسره رفت بالا ..

الهه:چقد خوشگله اینجا...

+اهوووم

درحال انالیز سالن بودیم ک چشمم خورد ب عکس خودمون ..من و الهه

..همون عکسی بود ک گذاشتیم تو ایسنا کلی لایک خورد ولی چرا اینجا تو

این خونه بزرگ

الهه صدام کرده بود نشنیدم رد نگاهما گرفت ..

الهه:ال..ها..م ..ماییم

+نم..یدونم

صدای ی اقایی اومد ک گفت :اره شمايید

با کلی مکافات برگشتم سمت اقاهه ..

ی ان ی حس شیرین تو قلبم سرازیر شد ..

ی اقا حدود چهل و پنج ساله موهاش مشکى بود ولى روگوشش سفید بود
چشاش مشکى بود لب ودهنم ب صورتش میومد و اندام تو پر وع ضله اى
داشت واس خودش جیگرى بوده تو جونىاش ..
دست از کنکاشش برداشتم ..

اقاهه اومد جلومون الهه پا شد من خوا ستم وایستم ک اقاهاه باى صدای فوق
العاده مهربون گفت :ن دخترم تو بشین حالت خوب نیس بعد خم شد رو
موهام بوسید



و الهه رو بغل کرد



یعنى این کیه

پارل (75)

الهه****

نمیدونم این اقاهاه کى بود بغلم کرد ولى ی حس شیرین تووجودم سرازیر شد
بغلش پر بود از آرامش .. مات مونده بودم ..
من واز خودش جدا کرد نشت رو مبلى ک رو ب روی ما بود
پسره هم کنارش ..
اینها کى بودن ..
کلا تو هنگ بودم ک مرده شروع کرد ب حرف زدن ..

اقاھه :من ازتون خواهش میکنم تاوقتی ک حرفام تموم نشده نپرین وسط حرفم فقط ب حرفام گوش بدید خوب ..

من والهام سرمونا تکون دادیم دادیم ب معنی باشه ..

مرده ادامه داد *****

+من محمد رضا یوسفی هستم نوزده سال پیش ب اجبار پدرم مجبور ب ازدواج شدم با دختر دوست پدرم ..اسمش مریم بود ..

نخواستم رو حرف پدرم حرف بزنم واس همین با مریم ازدواج کردم ...من ن عاشق مریم بودم ن ازش متنفر بودم ب عشق بعد ازدواج اعتقاد داشتم ..

ازدواج کردیم کم کم عاشق مریم شدم اوایل مریم رفتارش خوب تاخدا شمارو بهمون داد ..همه چی خوب بود اون روز وقتی رفتم شرکت مریم خیلی

خندون بود ..شاد بود ..واسم تعجب اور بود ولی بیخیال شدم رفتم شرکت ..

نمیدونم اون روز خیلی دلم میخواس زودتر برگردم ب حرف دلم گوش کردم کاش گوش نمیکردم ..

کلید انداختم رفتم تو هیچکدوم از خدمتکارا نبودن تعجب اور بود مریم هیچ وقت خدمتکارا رو مرخص نمیکرد ...

واس همین ب سمت اتاق خودمون ...رفتم ...در باز کردم

قلبم گرفت ...نابود شدم کمرم شیکست ..مریمم با ی مرد دیگه باورم

نمیشد داد زدممریم توو ...توون ..تو مریم من نیستی نفعع ..نفعع ..

***** الهام

این اقا چی میگه مات مونده بودن نمیتونستم حرفاش باورکنم ..ن ..متوجه نمیشم ..

نگام ب صورت همون مردی افتاد ک پدرموونه پدرر واقعیمون قلبم گرفت ...اشک تو چشام حلقه زد ..

ی قطره اروم ریخت رو صورتم ... زود پاکش کرد رو ب اقاهاه یا بابام گفتم :بعدش ..

ی نگاه ب من والهه انداخت و تو چشای اونم اشک حلقه زده بود .. دوباره شروع کرد ..

بابا:داد میزدم فریاد میزدم ..مریم لباس هاش ک روتخت افتاده بود برداشت پوشید چشام و بستم تا این صحنه رو نبینم ..با صدای مریم چشام باز کرد ک گفت هیچ وقت دوستم نداشته و بزور پدرش باهام ازدواج کرده حتی وقتی با من بوده ..ب فک اون پسره بوده .اون روز من و تنها گذاشت و رفت ...قبلش شماها رو فرستاده بود ی جای دیگه واز قصد اون کارو تو اتاقمون انجام داد تا من ببینم ...

مکث کرد ..پسره ی لیوان اب داد دست پدرم و گفت :دایی اگه سختتونه ادامه ندید ..

لیوان اب و سرکشید و گفت :ن پسرم این حرفها رو قلبم سنگینی میکردن باید بگم ...

پسره سرشا تکون داد و برگشت سرچاش ..

اون روز دیوونه شدم ..

خودش رفت بدرک ولی شماها رو چرابرد ..



امیرعلی ****

ی هفته هس ک الهام والهه بیهوش ان ...

ب زور ارسام رفتم خونه .. ی جورایی دلم نمیخواس تنهاس بزارم ...
ماکانم بعد اون روز ندیدم بهم گفت میره امستردام پیش مادرش شاید ی ماه
دیگه برگرده .. این ی هفته رو اصلا اداره نرفته بودم ..

اون کسایی ک اون روز ب خونه تیراندازی کرده بودن ...
نوجه های اون مرده اشغالن ب خاطر مرگ پسرش میخواهد از من انتقام بگیره
.. من میخواهد بترسونه لعنتی

ولی دارم براش اگه اون روز واس الهام اتفاقی میفتاد دنیا رو رو سرش خراب
میکردم ..

صدای اس ام اس تل هم بلند شد ارسام بود نوشته ..
(وروجک های دایی ام بهوش اومدن .. خدایی خیلی شیطونن)
خیلی خوشحال شدم .. نمیدونم باز چ اتیشی سوزوندن .. ک ارسام میگه
شیطونن ...

واای نمیدونم دوس دارم الکی الکی بخندمم. ...
رفتم خونه باید یکم ب سروضعم برسم ...
نسیمه خانم خواهرزادشا آورده واس پرستاری مامان ..

سام خیلی بهونه این دوتا وروجک میگیره... بهش قول دادم ی روز ببرمش
خونه آقای یوسفی ..
اون روزم همون جاسوسه ک علی زد بودش هنوز زنده بوده و تفنگ داشته ..
ب الهام شلیک کرده ..

پارت ۹۵

الهه*****

بمیریم واسه بابام چقد سختی کشیده .. یعنی مامان مریمم همچین کاری کرده
.. بابا پدرمم چی ...
یعنی من ی مامان دیگه ام دارم .. پریدم وسط حرف بابا گفتم : بابا ما مامان
داریم؟؟؟؟

الهام همین سوال پرسید یعنی جفتمون باهم پرسیدیم...?
باباو پسره بهمون نگاه کردن زدن زیر خنده ..
+ ایشما چرا ب ما میخندیدن .. بازم باهم .. گفتیم
با با گفت : هیچی . همینجوری میخندیدن ن گل دخترا دیگه ازدواج نکردم
نتونستم بکنم و بعدش گفت
قربون دخترای گلم بشم...
+ خدا نکنه بابا جونی ..
بابام باشد او مد سمتمون وسط من والهام نشست ..
منو محکم بغل کرد ولی الهام اروم بغل کرد ..
قربون بابا فهمیده ام برم ..

اروم تو گوش بابا گفتم: بابا اسم این میمون بدترکیب چیه؟؟ اصلا چیکاره ماست ..

بابا زد زیرخنده ..

پسره گفت: دایی خیلی وقته خندتون ندیدم .

بابا: اخه الان کنار بچه هامم ..

پسره: الان واس چی میخندیدن دایی جون ...

بابا رول من گفت: اسم این میمون بدترکیب ارسامه .. خواهرزاده من ..

ارسامه چشاش دراومد و گفت: چیی دایی ???

هیچی پسرم .. مگ من چیزی گفتم ..

ارسام ی چش غره بهم رفت

الهام گفت: خوب بابا ادامه اشا میشه بگید ..

هممون دوباره رفتیم توفاز بابا سرمن والهام گذاشت رو سینه اش .. وقتی شما

رو برد دیوونه شدم همه جای مشهد گذشتم و جب ب و جبشا اما اثری از مریم

نبرد ..

اینجام فرستادم دوستما .. ولی گفت هیچ کس نبوده

الهام والهام داغون شدم ..

تنها امید زنده بودنم شماها بودین ک رفتین ..

بزور دوبار ع سرپاشدم ..

تا پارسال ک ارسام شما رو تو کتابخونه کنار شرکت دیده ..

همه چیز واسه پلیس گفتم ..

اونهام ب یکی از سرگرداشون ک امیرعلی نبویان بود ماموریت دادن ..

پارت □ ۰۰۶۰

امیرعلی ****

از حموم بیرون اومدم تل ام زنگ خورد شماراش ناشناس بود جواب دادم ..

+بعله؟؟

+سلام سرگرد جوون ..

+توکی هستی!؟؟

+من همونم ک خواهرتا بدبخت کردم من همونم ک خواهرتا فرستادم گوشه

اسایشگاه

دندونما رو هم ساییدما و داد زدم : حرومزاده اگه د ستم بهت بر سهه میکشمت

..

+وهییی مامانم اینا تر سیدم ..ن جوجه من از هیچ کس نمیتر سم هنووزم بطور

کامل ازت انتقام نگرفتم ...

+کثافت خواهرما انداختی گوشه اسایشگاه کم کاریه لعنتی مامانما سخته دادی

کم کاریههههه ..؟؟؟؟؟؟

ی خنده چند شی کرد وگفت :یکی رو جاگذا شتی الهام جونتو انداختم گوشه

بیمارستان ..

+عوضی حرومزاده زندت نمیزارم ..

بازم قهقهه زدوگفت :عاخه جوجه تو اگه میتونستی تو این پنج سال ی کاری

میکردی ..

ی لحظه دلم هوای بابا و مامانو کرد از بابای جدیدمون پرسیدم: پس مامان و بابام چی میشن؟؟) چه عجب یادش افتاد (?با این حرف من الهه هم حالش گرفته شد خو شما هم با شید توی قصر ی پسرعه جیگر ی بابای پولدار ؟ حتی خودتونم یادتون میره بابا مکث کرد و بعد گفت :دیه نمیخوام اسم از اونا بشنوم از این به بعد شما با من زندگی میکنید با این حرفش الهه و من برزخی شدیم اینجوری 😞)?تا اومدم حرفی بزنم الهه پیش قدم شد

#62☹

اینقدر عصبانی شدم نفهمیدم چی میگم: هووووووعمووووو درست بحرفا!!!!!!
اونامارو بزرگ کردن احترام حالته اه (اوه اوه اعصاب و مصاب نداری خواهر
من شوهر گيرت نمياد!!!!!! حالا از نویسنده گفتن بود) همین جوری که داشتیم
بابای جدیدمون دعوا میکردیم حواسم به پسرعمه که فک کنم اسمش ارلام
اربام ارغام الاغم اها!!!!!! ان ارسام بود افتادم هرچی گشتم ندیدمش یعنی کجا
رفته از پنجره بیرون نگاه کردم که دیدم که داره با تلفن حرف میزنه هنوز الهام
با ددی جدیدمون داشت بحث میکرد که من دودر شدم دویدم سمت باغ بابای
جدیدمون حواسش به الهام ج دادن به اون بود رفتم تا به پشت سر ارسام

رسیدم که نمیدونم کدوم اشغال و کثافت میمون عنتر بی شخصیتو بود زد سر
ی خانوم خوشگل جیگر خانوم مثل من (اسمون گوزید)؟ حالا اون فرد کی
بوده؟؟؟؟؟ شما حدس بزنید؟؟؟؟؟

پارل (36)

امیرعلی *****

امروز میخوام برم خونه آقای یوسفی واسه دیدن الهام والهه ..

ی تیپ زدم اووف دخترکش ... (😊)?

سوار ما شینم شدم نمیدونم خیلی خوشحالم ک قراره این وروجک ها بینم
... جلوی ویلایی ک ارسام ادرس داده بود پیاده شدم دسته گل برداشتم
ناسلامتی قراره برم عیادت مریض اه ..

دستما رواف اف گذاشتم

♪♪

+ کیه؟؟؟؟

+ ببخشید منزل آقای یوسفی؟؟

+ اشتباه اومدید اینجا منزل آقای مشوق هستش

😊😊😊😊 یعنی چی؟؟

+ ببخشید مزاحم میشم شما نمیدونید منزل آقای یوسفی کجاست؟؟

+ آقای محترم ما اصلا تو این محله آقای یوسفی نداریم ..

+ مطمئنید؟؟

+من مطمئنم .. اقا...



یعنی چی حتما ادرس اشتباه اومدم بزنگم ب ارسام ..
(شماره مشترک مورد نظر خاموش میباشد لطفا بعدا تماس بگیرید)

یعنی چی خدایااا ..

حتما گوشیش باطری تموم کرده ..

گل انداختم کنار تو جوب اب...

دستما تو موهای حالت داده ام کشیدم ..

خیلی کلافه شدم ..

گوشیم زنگ خورد باین فک ک حتما ارسامه برشداشتم ...

اووه اووه از ادارهس ..



باید برگردم اداره انگار اتفاقی افتاده ..

اصلا نمیدونم چیکارکنم سوار ماشین شدم باخرین سرعت ب سمت اداره

روندم ..

*****(((((((دانای کل))))))*****

الهی والهام توسط باند عقرب ک خطرناک ترین باند کشور دزدیده شدن ..

ارسام تو سرم الهی والهام داروهای خواب اور میخزیت تا الهی والهام بهوش

نیان ..

مادرو پدر الهه والهام همون روزی ک الهام والهه میرن خونه امیرعلی بهشون
خبر میرسه ک مادر پدرام ک کاندا زندگی میکرده دچار بیماری سختی شده و
روب موته ..

وقتی پدرام وقتی ب کانادا میره میبینه ک مادرش سالم وسلامته ...
تصمیم میگیره چن روز پیش مادرش بمونن ..
وب خدمتکارشون زهرا خانم میگن ک ب الهه والهام خبر بدن..
زهرا خانم وقتی ک میخواهد این خبر ب الهه والهام بده توسط نوچه های
ارسام واریا کشته میشه..(☹)?

باند عقرب با مدارکهای جهلی تونسته پلیس رو نیز گمراه کنه ..

جون ادمها واس این باند هییییچ مهمم نییس ..

الهه الهام توچ وضعیتی ان ...؟؟؟

امیرعلی میتونه میتونه نجاتشون بده ..

مریم وپدارم میتونن ی میلیارد جور کنن ...

واس نجات زندگی دخترشون ..

پارت 46

الهام *****

وقتی داشتم با ددی جدید بحث میکردم ... حس کردم اوچشماسش اتیش انتقام
بود نفرت بود ... ولی نمیدونم خطرناک شد .. اون ارامشی ک با دیدنش بهم
دس داد نداشت ..

توچشاش زل زده بودم ک گفت:دیگه اسمی از پدرومادرت نمیاری شیرفهم شد ..

شونه هام انداختم بالا وگفتم :اقای ددی هجده سال اونها مارو بزرگ کردن ..نمیتونم ی شبه فراموششون کنم ..

ددی جدید (☺)?

دندوناش روهم سایید و چشاشم قرررمزرز واتیشی شده ..

ولی برام مهم نیس ..

روب ددی جدید گفتم : با اجازه میخوامم بکپم رفتم تو اتاق رو در و محکم بستم ..

وااه ..الهه کجاس پ ..

وقتی با ددی جدید بحث کردم ک کنارم بود ..

حتما با الارم داره میزره ..

اروم اروم قدم برمیداشتم عاخه درد میکنه..(☹️☹️)?

باهزارمکافات رفتم کنار پنجره ..بازش کرد ی نسیم خنک صورتما نوازش کرد

چشام بستم ..

(خنخخنخ نوافاز رفتم)

وقتی چشامم باز کردم ..

یاخداااا ..الهه؟(☹️☹️☹️☹️)?

.....

الهه *****

اخ سر م .. ای الهی بشکنه دستت ک تو سر من میزنی .. ای ای
 ی دفعه ارسام و س تا غول تشن دور برم دیدن ..
 (میدونین چیه تو چماغ شون جای ا شتباعی زده شد عاخنه من ک هنو بیهوش
 نشدم)
 غول تشن ک میگم اه واقعا غوول تشن جلوی این چهارتا من ی دختل کوشولو
 بودم رو کردم سمت الارم ن الاغم ن ارسام اها ..
 الهه: هووی پسل عامووو .. اینها چرا میزنن تو سر من
 ارسام انگار از بابت ی چی خیالش راحت شد ..
 نفسش فوٹ کرد وگفت: هیچی دختردایی چرا اومدی بیرون؟؟
 + اومدم زاغ سیاه تو رو دار بزنم ..
 ی پوزخند زد وگفت: هنو واس اینکار جوجه ایی
 + هییش تو مشکوک میزنی الارم
 ارسام: چییی؟ الارم؟؟؟
 + عاره این عاخنه ارسام چیه ک مامان بابات برات گذاشتن ..
 ارسام رو کرد سمت غول ها وی اشاره کرد ک برید ..
 + زبونتا ازت گرفتن خوو مٹ ادم بگو برید سرپستون ..
 ارسام چشاش دراومد وگفت: دختر چقد پرویی بعد یجور اروم گفت ک مثلا
 من نشنوم .. اما حیف قراره بمیری
 + واه ب حق چیزهای ندیده .. من تا حلواتو نخورم نمیمیرم ..

ار سام: وای دختر سرمابردی؟؟ برو ابجی ات نا سلامتی مریضه نمیتونه راه بره
.. اه

+میدونم میخواهی منو بفروستی سراغ نخود سیاه .. ولی فقط بخاطر الهام میرم
.. چون میدونم حالش بده ..

الارم چشاش توحده چرخوندوگفت: باووش فقط بروو
+واسش دهن کجی کردم ورفتم تو ...

ددی جدید جلو تی وی بود چن ازون غول تشن ها با کت شلوار مشکی و
تفنگ ب دست کنارستون ها وایستاده بودن ..
واای اینجا چ خبره مٹ همون فیلم مرد دوهزار چهره شد ..
بیخیال ب من چ ..

ازهمین جا دادزدم: دددددی جددددیددددد؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟
غول تشن شماره یک گفت: دختر صدات ننداز روسرت .. باید بری کنار ارباب
وازشون سوالتا پرسی

+بشین بینووم باوو .. ددی خودمه ب توجه
ددی جدید گفت: سیاوش بزار سوالشا پرسیه .. روب من گفت: بگو دخترم
+ددی اتاق الهام کوچاس؟؟

روب همون سیاوان (مخفف غول تشن اول +وان می شه اسم شم ک اولش
سیاهه) ...

ددی جدید: سیاوش اتاق نشون دخترم بده
باصدای اوراقی اش گفت: بفرومایید خانم ..
+برو جلو منم پشت سرتم ..

#66

الهه *****

الهه تو باغ داشت باس تا غول تشن والارم حرف میزد ..

اروم روتخت دراز کشیدم ..

ب اتفاقات اخیر فک کردم من والهه هیچ وقت توز ندگیمون ایتقد اتفاقات

هیجان نداشتیم داشتیم فقط در حد مردم وازاری و یکم اذیت باباومامانمون ..

اسم بابا ومامانم وقتی اومد ی قطره اشک از چشم افتاد ..

ی دفعه در اتاق با آخرین شدت باز شد و الهه اومد تو ..

چشم رو هم گذاشتم وباز کردم وگفتم: ای الهه بمیری نمیتونی ارون تر درباز

کنی ..

ابروهاس انداخت بالا وگفت: نووووچ

اروم گفتم: زهرمار

الهه اومد کنارم رو تخت نشست

وگفت اجی حالت خوبه؟؟

اهووم فقط ی مسکن بده درد دارم ..

الهه تند کشوهارو گشت ی مسکن گذاشت دهنم ..

#67

امیرعلی *****

ی هفته هس درب در دنبال الهه والهامم..باندعقرب خیلی خطرناکه میترسم
 بلایی سرشون بیارن..اون ارسام اشغال چ راحت تونستن ماروگول بزنین...
 سه روز پیش با پدرام بابای الهه تماس رفتن..ی میلیارد خواستن..
 اصلا دیگ مخ ام کار نمیکنه هنگ کردم..

صدای تل ام بلندشد از رو میز برش داشتم ماکانه...بود

+سلام ماکان

ماکان:سلام امیرخوبی؟

+ن خوب نیستم ماکان

ماکان:چپشده امیر؟

+الهام والهه رو دزیدن اونم تقصیر منه.

ماکان:یعنی چی؟؟

+یعنی همین ماکان اینقد مٹ مجرما بازجویی ام نکن

ماکان:باش دادا اروم باش..من تو فرودگاهم..تازه رسیدم اداره ایی؟؟بیام؟؟

+عاره

بوققققق

+بی فرهنگ الاغ

#68

الهام****

چشام باز کردم ب اتاقی ک ی هفته هس محل زندگیمون شده نگاه کردم

...دورو برم نگاه کردم الهه نی..خخ باز کجا رفت کرم بریزه...

منم بلند شدم رفتم سمت دشووری .. بعد انجام عملیات ..
 (فک منحرف نکنید عملیات منظورم همون دست و صورتما شستن بود)
 ددی قلابی کلییی لباس واسمون گرفت .. اونم واس اینکه من والهه کلی
 غرزدم ..

ی تاپ وشلوارک مشکی پوشیدم موهامم دم اسبی بستم ..
 از اتاق اومدم بیرون سر خوردن از نردهای اینجا خیلیی باحاله .. یک دوسه ...
 +یوووووووووووووووو

ددی قلابی :هوووی الهام چ مرگته میفتی مارو
 +ببخیاال ددی غلابی الهه کووش

سیاوان :الهه خانم تو زیرزمین پابینن
 ددی غلابی :چییییی؟؟؟؟؟اونجا چیکار میکنه ؟؟؟؟
 سیاوان :ارباب ب حرفمون گوش نداد

ددی قلابی :لعهعهعهعهتهیییی
 منم ببخیال از کنارشون رد شدم ی نگهبان چاقالو دم در بوددد ...
 (کیسه بوکس من)

کیسه بوکس اخموی من ...
 رنگش پرید منم شروع کردم مشت زدن ب شکمش خییلیی حال میداد ..
 خسته شدم از کنارش رد شدم داد زدممم الههه بیا حوصله ام سررفته ..
 وقتی الهه رو دیدم بعد پشت سرشا نگاه کردم زدم زیرخنده ..

الهه همه ی کسایی روک این ددی غلابی زندونی کرده رو ازاد کرد وی توووپ
..والیبالم دستش ..

داد زدم دمت چیزززز الههه ..

الهه اومد کنارم وگفت :حوصله ام سررفت خوو میخوامم باهم بازی کنیم ..
ی دفعه ددی قلابی اومد سمتموون سیاوان و کیسه بوکس .هم پشت سرش ..
دادزد :اینجاااا چ خبررره ...

الهه داد زد :هووووی عامو دادنزن

+حوصله امون سرررفته بوود خووو

الهه :شما ک هیچ وسیله سرگرمی واسمون نداشتین ..

+حتی گوشی هامون گررفتی

#69

الهه*****

=منم حوصله ام سررفته بود ب سیاوان گفتم اونم بهم گفت برم زیر زمین
پایین ..

سیاوان چشاش دراومد وگفت :من کی گفتم ارباب دروغ میگه ..

رفتم جلوش ایستادم توپ زدم تو سرش وگفتم :چرا دروغ میگی ..ددی غلابی
ببینش

ددی غلابی کلافه شد روب کیسه بوکس گفت :سیستم امنیتی قوووی تر کنید
..خواس بره ک دستشا گرفتم وگفتم :ددی غلابی کجا شما باید باهامون بازی

#70

امیر علی

تو اداره بودم که ی دفعه یکی عینو گاوبلاذ نسبت (گاو) اومد داخل منم سه متر پریدم بالا تفنگمو از رو میز برداشتم گرفتم سمتش دقت که کردم دیدم ماکانه که داره از شدت خنده سرامیکو گاز میزنه بهش توپیدم: زهرررماااار بيشگر کره خررررر سخته کردم میمون بد ترکیب این چه وضع وارد شدن تو اتاق ی پلیس با شخصیتی مثل منه ☹️؟ ماکان پرو پروزل زده تو چشمای من میگه :داداش هندونه ها از زیر بغلت نیوفتن 😊؟ امیرعلی: تو نگران نباش بیا اینجا تعریف کن بینم رفتی به ما مان ت سر زد ی بچه زنہ ؟؟؟☹️؟ ما کانم ج داد: ارهههههه چه سر زدیم شد نه ام افتاد دنبال زن برام از ناکس از اقدس خانوم گرفته تا شهین خانوم برام دنبال دختر پوووووف بخاطر اینکه ماکان اذیت کنم :ماکان هاجر خانوم کس خوبیه هaaaa)😊؟ توصیحی درباره هاجر خانوم ی زن بیوه 80سالشه که از این داف پیرزنیه 😊؟ ماکان زد پس گردنم گفت : هر هر نمکدون دیشب تو جوراب بابات خوابیده بودی . گفتم : نه تو جوراب عمه تو خوابیده بودم ژووووون ☺️؟ ماکانم که خندش گرفته بود کم آورد تا او دم قضیه الهام الهه به ماکان کامل تعریف کنم

ماکان

#72

الهام

ووهیی خدا چقد خندیدیم یعنی وقتی ددی قلابی میپزید بالا ای صحنه ایی بود
..خخنخ
شایان (اسیر ددی قلابی):وای الهام مردم خنده ..

الیه هنوز صدش ته مایه خنده داش گفت: وای کیسه بوکس بگو وقتی
میخواس با اون هیکل بشکه ایش بپره بالا توپ بزنه شیکمش تکون میخوررد
..

هممون زدیم زیر خنده ..

ک الارم اومد .. ن ارسام اومد

داد زدم: ارسام اون فیلمهای ترسناک دست اول گرفتی واسم؟؟؟
ارسام اخم هاش تو هم رفت: اره گرفتم .. فقط بخاطر اینکه ی جا اروم بشینید
..

+منم گوشام مخملی .. حالا برو پی کارت

ارسام: دندوناش روهم سایید وگفت: خیلی پرویی

+توهم نیمرویی ..

ارسام بدون جواب دادن ب من رفت ک یهو شایان، ارین، احمد والیه ترکیدن
از خنده .. کیسه بوکس و سیاوان هم بالا سرشون ایستاده بودن ..
شایان گفت: شما دوتا اجی خیلی باحالید ..

+من والیه گفتیم: میدونیم ..

توپ وسط این س تا بود ک یهو شایان توپ پرت کرد سمتم ..

+اخخخ دماغم نفللهه شد ای شایان بمیری من سرقبرت سنگک پخش کنم ..
شایان خندید وقتی خندشو دیدم دیگ شدم مث ی گاوحشی ک پارچه قرمز
جلوشه .. (البته بلانسبت اه)

بلندشدم ی نگاه غضبناک ب شایان انداختم اونم اب دهنشا با سرو صدا قورت
داد .. پاب فرار گذاشت منم دنبالش .. همونطور فحشش میدادم
+ هیی الهی زنت افلیح شه شایان
شایان گفت : انوقت افلیح شی ک ترو خشکت میکنه ..
+ بتوجه الاخ وکولاخ ..
جلوی شایان ددی قلابی و ارسام دیدم ک کنار استخر وایستاده بودن ..
حتما در حال نقشه کشیدن بودن
من وایستادم و نفس نفس زدم ..
شایان وقتی حس کرد کسی دنبالش نیس وایستاد تا من و پیدخواس حرفی بزنه
زود گفتم : هییییس جلوتا ب پا ..
جلو شا نگاه کرد ابرو هاش پرید بالا و اومد نزدیکم و گفت نقشه چیه مادمازل
نقشه رو واسش گفتم ...
اروم اروم رفتم پشت ددی قلابی .

شایانم پشت ارسام ... یدفعه گفتم ... حالا
هل اشون دادیم تو استخر ..
خودمون زدیم زیر خنده ی دفعه صدای اژیر پلیس اومد ..

#73

الهام*****

+ وهیییی نجات پیدا کردیم ... اخ ژووون ..

ددی قلابی: دختره چش سفید تو ب پلیسها خبر دادی؟؟؟

واه من؟؟؟

+من ب گور تو خندیده باشم اگه ب پلیس خبر داده باشم...

ارسام: لعنتییییی کاش اصلا نقشه دزدین اینارو نمیکشیدیم..

شایان: اقایون ادم ربا.. دارم براتون ورفتم سمت پلیسها ک کیسه بوکس

وسپاوان گرفتن..

اوله له.. امیرعلی ببین.. نمیدونم وقتی امیرودیدم ی چیزی تو قلبم صدا داد

(یعنی چی؟؟؟+بخدا اگه بدونم مهساگلی=باوش)

ی هان حس کردم افتادم ب پشت سر تو استخر

+هیی الارم چ مرگته خییس شدم..

ارسام: من و لو دادی چیزی نیس..

امیرعلی با سرعت خودش نزدیک استخر رسوند وگفت: ب الهام کاری نداشته

باش..

واه مگ میتونه کاری باهام داشته باشه..

ارنجم کوبیدم تو دهن ارسام..

دستاش شل شد منم از فرصت استفاده کردم جیم شدم و خودما از اب کشیدم

بیرون..

داشتم با احمد اینا گپ میزدیم .. وسط چمن هام نشسته بودیم ب سیا وان گفتم
از تو اشپز خونه برام تخمه بیاره اونم رفت ..
خو واق احمد این بود قصه عاشقی تو ..
احمد: چی بگم الهه .

ارین: هیچی نگوروانی شد .. الان نوبت منه سیا تخمه هارو آورد گذاشتم
جلوی بچه ها داشتیم حرف میزدیم و تخمه میخوردیم ک صدای اژیر پلیس
اومد رنگ از رخ سیا و کیس بوکس پرید ..
روب اونها گفتم: بدوینن جیم شین ..
صدای امیرعلی ام رومخ بود حالا فک میکنه اینجا چ خبرره ..
روب ارین گفتم: قربون دستت کاکو برودر و باز کن رو مخه این صداهه
..

#75

*****الهام

امیرعلی روب من گفت: خوبی الهام اذیتت نکردن ک ..
ی هان از اینک امیرنگرانمه ... ی حسی تو وجودم پیچید .. نمیدونم چی هس
... بیخیالش ...
+خوبم عامو بیا اینهارو جمع کن از تو اب ..
خلاصه همه رو دستگیر کردن و فقط من و الهه و شروین و ارین احمد و شایان
مونددیم با ماکان و امیرعلی ...
تازه ماشین پلیس اونها رو برد ک صدای لاستیک های ی ماشینی اومد

#76

الهه ****

وقتی ماشین وایستاد دلم هری ریخت اولین قطره اشکم ریخت رو صورتم
 ... تازه فهمیدم چقد دلتنگشوونم .. الهامم حال منو داشت .. وقتی بابا و مامان
 از ماشین پیاده شدن .. پرواز کردیم سمتشون خودما انداختم تو اغوش گرم
 مامانیم ..

هق زدم وگفتم: مامانیم دلم تنگ شده بود برات ..
 مامانم گریه کرد وگفت: نمیدونید این دو هفته رو چی کشیدم .. مرگ و توتک
 تک سلول هام حس کردم ..
 هق زدم: مامانیم من و میبخشی ..
 مامان: قربونتون برم من .. چرا ببخشمتون ..
 از اغوش مامان بیرون اومدم و خودم انداختم تو اغوش مردونه بابام کسی ک
 اون مردیکه بهش تهمت زد ..
 بابام هی موهام نوازش میکرد و قربون صدقم میرفت ی دفعه یکی زد تو ملاچم
 ..

بابا خندید وگفت: نزنید دخترا ما

#77

الهام *****

تو بغل ما مانیم بود ک یهو یکی زد تو ملاچم... اخ معلوم نی کدوم بیشعور
عوضی گولاخیه

مامان میون اشکاش خندید..

عجبا از تو بغل مامانم بیرون اومدم .. ک بعهعله ...

همین کرمول هان دیگ ..

او خخ چقد دلم تنگ شده براشون پریدم بغلش اونم شروع کرد تف مالی
کردنم ..

از تو بغل اش بیرون اومدم و دستما رو صورتم کشیدم و دهنما کج کردم و گفتم
:هییییی چندش تف مالیم کردی ..

همین حرفا رو الهه ب الینا گف ..

یهو جمع ترکید از خنده ..

المیرا رو ب من گفت :خاک تومخت خوبی نیومده بهت ..

زبونما براش دراوردم الهه ام داشت با الینا کل مینداخت یهو نگام ب ماکان
افتاد ک داره ب الهه نگاه میکنه نگاه واس اولشه ولی این غرق چشای گاوی
الهه شده ..

ب بقیه نگاه کردم دیدم بعضی هاشون دارم بهمون نگاه میکنن .. اووف خیالاتی
شدم ..

داشتم ب المیرا والهه و الینارک خاطرات ی هفته اسارتمون تعریف میکرد
(همچین میگم ی هفتع اسارات انگار توزیرزمین بدون اب و غذا بودم هی
کتک ب خوردمون میدادن) این پت و مت (والینا والمیرا) با چ ذوق بچگانه
ایی داشتن گوش میدادن .. ی لبخند نشست رو لبام .. ک شایان گفت: الهه
الهام الینارالمیرا شماره تماس بدید الان دیگ ما اکیپ ایم درسته
من والهه: ن کی گفتی ..؟

شایان: زهرمار

من والهه: بنووش

ی دفعه شایان دستاش بالا آورد وگفت: اقا من جلوی شما دوتا کم اوردم
همه زدن زیرخنده منم داشتم میخندیدم ک یهو و یکی چال گونه اما بوسید.....
این بوسیدن فقط مدل بوسیدن فقط واس بابامه .. (مگه داریم الهامی؟؟+هییش
مهسا دخالت نکن =باشه)

ولی در کمال تعجب دیدم ک ..

چشام از تعجب همین بود ک بیفته کف پام....

جللل الخالق ..

الهام*****

+واه ارین؟؟؟؟؟

ارین ی چهره مظلوم ب خودش گرفت وگفت: خوو چیه چال گونه دوست
دارم

+کوفت الاخ دیگ نینوم ماچم کنی
 ارین سرشاکج کرد وگف :باشه
 اینقد قشنگ میگفت ک من ب خنده افتادم ..
 (ارین ی پسر چشم مشکى با موهای مشکى لب ودهن مناسبه و 15سالشه ..)
 برگشتم ک بگیم بریم ديه ..
 یا ابرفضل امیرعلی چرا اینقد عصبانى واس من چش غره میاد بیخیال شونه
 ایی بالا انداختم روب مامان گفتم بریم ديه ..
 مامان از تو ماشين مانتو شال در آورد داد دس من و الهه ک بپوشيم ..

#79

الهه ****

مانتوما پوشيدم شالم سرم کردم از بچه های دوارن اسارت خدافظى کردیم ..
 ک شایان مارمولک هی کنار الميراربال بال ميزد فک کنم ی عروسی افتادیم با
 این فکر بلند گفتم اخ ژوووون ..
 همه باتعجب نگام کردن ..
 +خوو چيه؟؟
 ماكان زودتر ازهمه پرسيد
 ماكان:ب چى فک میکردى ک ذوق مرگ شدى؟
 هييش پسره ايکبيرى الاخ گاو ..يکمم خوشگل جذاب بيشعور جى اف باز
 ...
 شایان :هوووى خانم کجايى؟؟

نمیخواستم بگم اه از زبونم پرید
+سرقبر ماکانم دارم ادامس خیرات میکنم ...
الهام زد زیر خنده وگفت :حقا قل خودمی
الینا :جفتتون خلید
الهه :ما جفتمون گلیم شما جفتتون خلید ..
المیرا :ارغ گل اید از نوع کاکتوس اش
ی دفعه الهام پرسید :ب چی فک میکردی الهه؟؟
+راستش ب شایان ..
ماکان با صدای داد مانند گفت
:شایا|||||||ان؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟
الهام د ست شا گذاشت روگو شش وگفت :الهی حنجرت کرم بزنه چ مرگته داد
میزنی بزار ادامه بده
חס کردم ماکان رومن غیرتیه ..
یعنی دوستم داره ب خودم اوادم ..خاک ب سرمن این چی بود من گفتم ...
صدای ماکان او مد :زیر لفظی میخواهی ..
+نخیر میگم ک شایان از المیرا خوشش او مده شمارع المیرا میخواهد اشنایی
بیشتر بعدم عروسی ..
منم ذوق کردم خوو
همه جشاشون شده بود اندازه قابلمه ...

الهام ب خودش اومد وزد زیر خنده یهو همه شروع کردن خندیدن المیرا هم
 قرررمز شده بود اوخی خواهرم خجالت میکشه ..
 شایانم انگار خوشش اومده بود میخندید و خلاصه سوار ماشین بابا شدیم و
 چهار نفری عقب نشستیم چون چهار تامون هیکلامون خوب بود مشکلی
 نداشتیم ..

راه افتادیم خونه خاله ک بخاطر ازاد شدنمون مهمونی گرفته ..
 ی هان حس کردم ارنج یکی رفت تو کلیه جییغ ام رفت حوا ..
 +الهی حلواتو بخورم المیرا ..
 مامان و بابا هم ک با خودشون حرف میزدن اصلا حواسشون ب ما نبود ..
 المیرا: حقته بیشعور تا تو باشی تو جمع ضایع ام نکنی ..
 الهام والیناهم ریز میخندیدن ..
 اروم نشستم سرجام چیزی نگفتم خنشون برسیم دارم براشون ..
 یهو الهام گفت: خیابانهای تهران چقد تغییر کرده ..
 ک مامان بابا ک ساکت بودن زدن زیر خنده
 ماهم زدیم روی خنده ..

*****//*****

#80

***** الهام

ی هفته از اون روز گذشت ..
 امروز بابام گفت قراره بریم شمال ..

امیر منو اروم گذاشت روتخت و خودش رفت صدای در اومد چشام باز کرد
دستما گذاشتم رو قلبم ..
لعنتی خودشا میکوبید ب قفسه سینه ام ..
ی دفعه با دیدن امیر کنار تختم سخته روزدم ..
امیر انگار حالش اصلا خوب نبود ..
کلافه بود دستشا تو موهاش کشید و گفت : الهام میخوامت ..
دوستت دارم ..

#81

الهه *****

الهام خل خوابه هرکاریش کردم بیدار نشد .. از ما شین پیاده شدم ب درک بزار
بخوابه .. زیر لب داشتم غرغر میکردم ک امیر علی و ماکان و سام وی دختره
خوشگل بود ولی ی جوری بود زیر چشای قشنگش گود افتاده بود .. تو
چشاش غم بود

ماکان از همه جلوتر اومد و گفت : بهه الهه خانم خوبی ؟

+ بهه اق ماکان مرسی خوبم ..

ماکان : منم خوبم

+ خدا رو شکر

صدای گوشی اومد .. ماکان دستش توجیب شلوارش کرد و گفت : ی لحظه

بیخشید من برم جواب مادرما بدم .. و رفت

برفتم جلوی سام و صورتشا بوسیدم و گفتم : شلام شام خوفی ؟

سام گفت: من خوفم خاله.. اینم مامانمه ببینید چقد خوشگله ..
 دختره فقط دستشارو موهای سام کشید ..ن لبخندی ن حرفی ..
 عجب! ..اروم بهش سلام دادم ..
 اونمذ چیزی نگفت ..
 امیرعلی: گفت الهه حال نرگس خوب نیس ببخشید ..
 + ن باو چ حرفیه ..
 امیر چشاش اینور اونور کرد انگار دنبال الهام میگشت ...
 واس همین گفتم: تو جیبمه ..
 ماکان گفت: فک نکنم تو جیب جا بشه ..
 امیر اصلا تو باغ نبود وگفت: چی میگی شما دیونه ام کردید .
 +باو میگم الهام تو ماشینه اینقد نگرد دنبالش خوابه بیدارم نمیشه .
 نرگس ک تا اون موقع ساکت بود گفت: امیر برو بغلش کن ..ببرش تو اتاق ..
 من و ماکان تعجب کردیم ولی امیر رفت الهام و بغل کرد و بردش تو ..
 وای خدا صدای این دختر چقد قشنگه ..
 نرگس وسام پشت امیر رفتن تو ..
 واه وسایلمون ک تو ماشینه ..
 زود سرمو کج کردم وگفتم: ماکانی
 +هان ..
 وسایلمونا میاری بالا ..
 باش برو من وسایل میارم ..

#82

الهام ****

))))))>((((((دوستت دارم الهام))))))<))))))

..ندای درونم فریاد می‌زد تو

امیر دوووووووو مســـت داری ..

داد زدم من امیر و دوست ندارم

تمام مدت چشم بسته بود یهو صدای در اومد چشاما باز کردم امیر رفت ..

وای ن من چیکار کردم .. دفعه ی قطره اشکم ریخت رو صورتم با ناباروری

رو صورتی دست کشیدم ..

من دارم بخاطری پسر گریه میکنم من... الهام بهرامی ک ب پ سرا هیچ وقت

پسرا براش مهم نبودن ..

الان دارم واسه یکی از همون پسر اشک میریزم....

کل صورتم خیس شد از اشکام...

من هیچ وقت اینقد بی سرو صدا اشک نریختم یعنی نمیتونستم ..

اما امروز اشکام اونقد بی صدا ریختن ک خودمم متوجه نشدم ..

من نمیدونم چ حسی ب امیر دارم نمیدونم دوستش دارم یا ازش متنفرم

.و خداااا..کمکم کن ..

از اینک .. حتی خودمم نمیدونم دوستش دارم یا نه ..
 از این بلا تکلیفی ... بددددم میاد ...
 نمیدونم چن ساعت رو تخت نشستم واشک ریختم .. نمیدونم ..
 ولی سردرد رفتم از بس گریه کردم من دل ی ادم و شکستم ...
 نمیدونم اصلا چرا گریه کردم ..
 دوباره رو تخت دراز کشیدم ..
 وچشام بستم نمیدونم چقد ب امیرفک کردم ک ..چشام گرم شد و خوابم
 برد

***** امیرعلی

امروز ب الهام گفتم دوستش دارم .. من فک میکردم اونم دوستم داره .. وقتی
 داد زد وگفت : من امیر دوست ندارم حس کردم قلبم شکست حس کردم قلبم
 داره از کار میفته .. ب کسی ک غروروما شکست نگاه کردمذهنوز چشاش بسته
 بود .. بلند شدم با آخرین سرعت از اتاق بیرون اومدم در هم محکم بستم .. پله
 ها رو دوتا یکی پایین رفتم ...
 رفتم سمت در خروجی ک صدای پدارام خان متوقفم کرد : کجا میری پسرم؟؟
 +میریم بیرون ی هوایی بخورم .. سرم درد میکنه ..
 مریم خانم: پسرم هوا بارونیه ...
 +خاله میرم ساحل و برمیگردم ..
 از ویلا خارج شدم .. الهام چجوری تونست باهام اینکارو بکنه ..

درسته باید تحمل کنم ..

ولی تحمل می حدی داره .. خدایا ..

نفهمیدم چطور ب ساحل رسیدم .. نفهمیدم کی بارون شروع شد نفهمیدم کی

خیس شدم ..

نفهمیدم ...

هیچ وقت عاشق نشدم وقتی عاشق شدم این شد ..

کاش هیچ وقت الهام نمیدیدم ..

کاش ..

کاش ...

کاش ...

بمیرم ..

#83

الهه***

خودما انداختم رو تختم اخ سرم شکست .. کلیپس .. مخ و سوراخ کرد ..

نشستم رو تخت شال انداختم پایین کلیپس در اوردم همه ی موهام دور برم

ریخت داشتم سرما با دستم ماساژ میدادم ..

ک یهو یکی مٹ خر (بلانسبت خر) در و باز کرد و اومد تو ..

+هوووی یابو اینجا مگ تو یله هس ک سرتا انداختی پایین میایی توش .. ی

اهمم اهوونی .. سرفه ایی عطسه چیزی ...

مثلا حریم خصوصیه ...

ی سره داشتم حرف میزد ... واه ..

این چرا همچنین زل زده ب من

ی هان ی چیزی تهی قلبم و قلقلک داد...

خاک ب سرم خل شدم رفتم پی کارم ..

داد زدم، ماکان چ مرگته زل زدی ب من .. یهو ب خودش اومدوگفت: هان ..

چشام تو حلقه گردوندم وگفتم: ماکای اون بی صاحبا بیار تو خودتم برو پی کارت ..

چمدونم آورد تو و رفت بیرون ..

واه این چشع ...؟؟

ی لباس راحتی پوشیدم وبرگشتم ب رو تخت و گرفتم خوابیدم ..

س ساعت گذشت ..

با صدای شکم از خواب بیدار شدم بعد انجام عملیات رفتم پایین پیش مامان اینا ..

بابا تنها بودن ...

مامانم تو اشپزخونه پیش گلی خانم (زن مش رجب نگهبان ویلا)

رفتم سمت اشپزخونه بعد احوال پرسیدم با خاله گلی نشستم رو صندلی تازع بادم اومد هیچ کدم از بچه ها نیستن .. عجبا

+واه مامان نرگس کو امیر علی ماکان الهام کوشن پ؟؟؟؟

مریم: چ میدونم دختر امیرک چن ساعت پیش رفت بیرون تا حالا پیداش نی

نگرانشم ..

نرگس ام ک اصلا پایین نیومده ..

الهام ک اصلا ندیدم...

چشام گرد شد یعنی چی چرا همه متفرق ان ؟؟؟؟

بلند شدم و گفتم :من میرم الهام و نرگس بیارم

مامان: برو دختر

رفتم بالا تو اتاق الهام ...

واه این چرا اینقد خوابه ؟؟؟

+الهام الهام الهام الهام الهام !!!!!!!!!!!!!

الهام لای چشاش وا کرد وگفت :چ مرگته ..؟؟

+بلند شو حوصله ام سررفت ...

الهام بلند شد و رفت سمت دشوری .. بدون حرفی بدون فحشی چشاشم قرمز

بود یعنی چی شده اگ بپرسم بهم نمیگه باید منتظر بمونم خودش بگه

داد زد: الهام من میرم نرگس بیارم تو برو پیش مامان ..

#84

ماکان ...

با هزار مکافات چمدونشا بردم بالا .. اووف چقد سنگینه ان اینا ..

کشون کشون بردمشون بالا ..

حالا اتاقش کدومه ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

هاج واج وای ستاده بودم پدرام خان و مریم خانم از اتاقشون بیرون اومدن وقتی

من و حیرون وسط چهارتا اتاق دیدن ..

اومدن جلو پدرام خان گفت :پسرم اتاق الهه اتاقت سمت چپیه...

ازشون تشکر کردم بدون در زدن رفتم تو ..
 الهه شروع کرد فحش دادن ..
 وقتی الهه رو دیدم نتونستم چشم ازش بگیریم موهای بزرگ و پرپشتش .. دور و
 برش ریخته .. بود چشاش ی برقی داشت ..
 ضربان قلبم رفت بالا ..
 تا امروز شک داشتم ب اینکه عاشق الهه ام .. ولی الان فهمیدم عاشق فرشته
 ایی ام ک جلو چشمامه ..
 با صدای بلند الهه ب خودم اومدم ..
 ولی نمیشنیدم ک چی میگه همش چهره خودش با موهای باز اش جلو
 چشمامه .. چمدونش گذاشتم تو اتاقش و بدون حرفی از اونجا بیرون اومدم
 ... رفتم تو یکی از اتاق های سمت راست ..
 خودما انداختم تو حموم .. زیر دوش ایستادم و اب سرد و باز کردم ..

#85

امیرعلی *****

شده بودم موش اب کشیده
 شدت بارون خیلی کم شده بود ..
 باید برگردم ویلا .. نرگس نگرانم میشه
 گوشی امم فراموش کردم ... تو ماشین فک کنم
 خیلی سبک شدم نسبت ب چن ساعت پیش ... ک با الهام .. حرف زدم ..

ن بازم گفتم الهام الهام الهام ..

چیکار کردی باهام ..

همه جا تو رو میبینم .. همه وقت اسمت رو زبونمه الهامم .. تا ابد دوستت

دارم ..

الهه ****

اممم الان باس برم نرگس و صداکنم عاخره اومدیم مسافرت .. تو اتاق الکی

نشستن یعنی چی؟

باس بریم بگردیم بریم رستوران پارک باغ وحش جنگل .. (باغ وحش

و جنگل) عاره دیه .. بدون در زدن پریدم تو اتاق نرگس ..

اوه له له دخلمم خر خونه ...

ی جوریی نگام کرد ک ب چیز خوردن افتادم ... ی لبخند کج و کوله تحویلش

دادم ..

+ ا چیزه نرگسی بدو بریم پایین ک بین گلی خانم ی یک قورمه سبزی درست

کرده ک انگشتر و گردنبندم باهاش بخوری ..

نرگس لبخندی زد و گفت :سام خوابه بیدار شد میام ..

+ نو عامو نمیشه سام بیدار بشه خودش میاد .. فک نکنم الان بیدار بشه رفتم

سمتش و دستش کشیدم و بزور دنبال خودم میکشوندمش ..

ی دفعه حس چرثقیل بودن بهم دس داد .. دست نرگس محکم نگ داشته بود

.. و اصلا دور اطراف نگاه نمیکردم ... وسط سالن بودیم فک کنم

نرگس نمیدونم چرا خجالت زده گفت :الهه جان دست ...

اصلا حواسم نبود ک میگه دستم ..

داد زدم ..

ی کف مرتب ب افتخار نوخرشکوفه داده ..

همه شروع کردن دست زدن منم دست نرگس رو ویل کردم رفتم ..خوندم

نرگس چقد قشنگههههه ایشالله مبارکش باد

نرگس خوش اب رنگههههه ایشالله مبارکش باد..

إصدای دست ها کی قطع شد ..

+هییییی مخم چرا میزنی؟

با شنیدن صداش یهوو هنگ کردم تا مخم اومد لود بشه ک یکی دوباره زد تو

مخم

+چن سال ندیدمتون دستتون هرز رفته ..

ماکان روب روی من رو مبل نشسته بود ی دفعه امپر چسپوند اخم هاش

چپوند توهم ..

چقد خوشجل شد دلم ضعف رفت براش ..

دلم غلط بکنه بامن ..

حتما از دیدن اینا ناراحته ..

خسییس ..عقده ایی !!

#86

الهام ****

از دشوری بیرون اودم حوله بدست رفتم سمت میز ارایش وقتی نگام ب خودم افتاد دوباره یاد امیر افتادم .. امروز باید باهاش حرف بزنم بهش میگم بهش ی حسایی دارم با این تصمیم دوباره شدم همون الهام قبل لباس پوشیدم رفتم پایین ..

با دیدن اونها اینقد ذوق کردم وایی نگوو .. با ی لبخند پت وپهن رفتم سمتشون

+و هییی شما اینجا چیکار میکنید دیونه خیلی دلم واست تنگ شده ... بود ی دفعه چشمم افتاد ب امیر ک ته سالن وایستاده بود داشت نگام میکرد جنس نگاش فرق داشت .. تو چشام پر بود از دلخوری خواستم برم سمتش ک مامان دستما گرفت برد پیش

=خیلی دلم واستون تنگ شده خواست.....خواس حرفی بزنه ک صدای الهه ک وسط سالن وایستاده بود و دست نرگس محکم نگ داشته بود (الهه:ب افتخار نوخرشکوفته بزید کف قشنگ رو) یعنی چی یهوو این کوه نمک شروع گرد ب دس زدن ماهم پشت بندش ک الهه خانم شروع کرد :نرگس چقد قشنگهههههه ایشالله مبارکش باد

نرگس بیچاره ام ک اصن نگو از خجالت داش اب میشد .

صدای دست زدن تموم شد ولی الهه خانوم تازه شروع کرده بود ..

انگار اصلا ... مهمونارو نمیدید.

الهه:نرگس خوش اب و رنگهههه ایشالله مبارکش باد ..

خخخخخ

خیلی خوشحال شدم از دیدن اراد و اردین .. اراد کارخونه داره .. اردینم داندشگاه میره جفته شون جیگررر .. و اردین شیطون .. همیشع ام پایه ثابت شیطنتامون بود ..

پریدم بغل اردین .. وای دلم واست تنگ شده خل ..

اردین خندید وگفت : خرس گنده له ام بیا بیرون...

از تو بغل اردین او مدم بیرون ..

+الاخ گولاخ،، خرس گنده زنته ...

اردین: خو و منم میگم تو خرس گنده ایی. ...

+ارددددیییییینن..

اردین : ھاچیہ؟؟

+در درد.. اراد بینش!!

اردین خندید لپام ک شید جیغ ام دراومد اراد یکی اروم زد تو مخ اردین و گفت

دیگ نبینم الهه رو اذیت کنی؟؟؟

اردین : باشه ...

از کنارم خواست رد بشه ک یکی زد تو سرم و فرار کرد ..

جییغ زددم اردین میکشمت ..

افتادم دنبالش ..

***** الله

اردین داشت از دستم فرار میکردرک ی نفر پوست موز انداخت زیر پاش یک
افتادنی کرد وایی خهخهخنخ مردم از خنده ..
اردین کله پاشد

رفتم جلوش دستما دراز کردم تا کمکش کنم بلندشه همونطوریم میخندیدم ..
ادرین اخموشد و دستما کنار زد با هزار بدبختی بلند شد ی دستش رو کمرش
گذاشت شروع کرد غرولندکردن

ادرین : الهه بمیری مردم از پام اخ کمر ..
ای الهی نون پنیر سرقبرت و بخور الهی شوهرت افلیج شه ..
الهی...

منم هی میخندیدم ..

وقتی رسیدیم پیش برویج همه با دیدن ادرین زدن زیر خنده اونم کفری شد
زیر لب گفت : الهه یک بلایی سرت بیارم شتر مرغ های اسمون ب حالت زار
بزنن ..

با این حرفش خنده ام شدت گرفت ک خاله نسترن اومد جلوی ادرین صورت
خودشا چنگ کشید گفت : ادرین مادر چیشدی نکنه کمرت شکستع ...
وایی الان کی باهات ازدواج میکنه ..

وهییی مادر از پرستار بگیرم برات تا تر و خشکت کنه

با حرفهای خاله ریز میخندیدم . ادرینم هی حرص میخورد ..

واه صورتش چرا اینقد قرمزه الانه ک منفجر بشه بدو بدو رفتم اشپزخونه ی
پارچ اب سرد از تو یخچال برداشتم و .. رفتم پیش ادرین اینا ..
کسی حواسش ب من نبود جز الهام ک ی چشمک زد بهم ..

منم جو گیر پارچ اب خالی کردم روی ادرین ک صدای فریادش زمین لرزوند

+ها چيه!!

اب دهنما با سرو صدا قورت دادم

خواست منو بگیره رفتم پشت اراد سنگر گرفتم ارادم ی استارت زد (از همون خندها ک شسه استارته) ..

+وہیپی اراد بگر اینو من و میکشه ..

اردین: زهر مار دختره چشم سفید مرض داری اب سرد میریزی رو سرم تو این هوای سرد ..

خواس من و بگيره ک اراد اون سمتی کردم ...

+خووب من چ داشتی منفجر میشدی...

اراد: اردین ویل کن بچه رو..

اردین خسته شد.. از یله هارفت بالا

ارادم خندید ..

اووووف نفس ما بیرون کردم

+خدا رو شکر رفت اه ..

(مامان بهم نگفته بود عمو پوریا میاد .. عمو پوریا دوست بابامه .. هر وقت بیایم شمال اونهام با ما میان ولی چن سال اردین واراد نمیام ک مثلا کار دارن)

اراد: ورپریده ب چی فک میکنی؟

+ ب درد بچه ها نمیخورع زبونما واسش در اوردم ..

اراد خندید و چیزی نگفت ...

دنبال مامان گشتم نی ..

فک کنم تو اشپزخونه هس ..

درست حدس زدم ..

مامان تو اشپزخونه نشسته بود ..

واای مامانم چقد خوبه فک کردم الانه مٹ مامانهای قدیم نشسته و سبزی

پاک میکنه ..

ذهن خیال باطل ..

مامانم گوشی دستشه اصلا متوجه من نشد ...

ی دفعه گلدون رو میزو برداشتم محکم گذاشتم سر جاش ..

با صدای اون مامانم پرید بالا .

مادر: چ مرگتھے دختر مرض داری؟

+ خووس ساعته نشستم کنارتون اصلا حواستون نی .. خاله نسترن اونجا

تنهاس شما اینجا چیکار میکنید ..

+ اولا نسترن و نرگس دارن باهم حرف میزنن دوما ب توچ ک چیکار میکنم ..

+ قانع شدم مرسی ..

مامی: بهت ربطی نداره ولی تو تلگرام واسم پی اومده شکوفه خانم همسایه
امون کانال زده .. من هم اد کرده ..

ابروهام پرید بالا شکوفه خانم معروف ب کلاتر محل ..
+چ کانالی هس؟؟؟؟

مامی: خبرها و حوادث دس اول محلع ... گروهم زده بحث و انتقاد خبر..
پوفی زدم زیرخنده

مامی: بمیری دختر چرا میخندی .

+دم شکوفه خانم گرم ب هر روشی ک شده خبراش منتشر میکنه ..

مامی: اره الانم میگ دختر نریمان با شوهرش مشکل داره ..و..

تو گروه ام داریم دربارشون بحث میکنیم ..

+تو صدام هنو ته مایه خنده داشت ..موفق باشید..

#87

*****ماکان

ی دوش اب سرد همیشه حالما جا میاره ..

ی پیرهن بافت قهویی با ی شلوار کتون مشکی پوشیدم موهامم ب سمت بالا
حالت دادم ...

رفتم پایین...بابای الهه داشت با تل حرف میزد انگار بغیر از ما مهمونای دیگ
ایی هم دارن بیخیال ب من چ ..گوشیم برداشتم واس امیرزنگ زدم جواب
نداد معلوم نی کجا رفتهههه ..

خودما مشغول تی وی نگاه کردن کردم ی فیلم توپ گذاشته بود ..
 از این خارجی های بزن بزن.
 با ترجمه فارسی ..
 مشغول نگاه کردن فیلم شدم ..
 ک پدارام خان گفت :چ خبرا از کارو بار پسر م .
 خلاصه شروع کردیم گپ زدن ..
 ک صدای بوق ماشین اومد ..
 پدرام خان لبخندی زد و مریم خانم صدا زد ..
 پدارام :خانم بیا مهمونا اومدن ..رفتن استقبالشون ..
 صدای خنده و احوال پرسی بالا گرفت ..
 اومدن تو سالن ..
 ب احترامشون بلندشدم ..
 دوتا پسر جون خوشگل ..
 با ی خانم آقای ک معلوم بود سنی ازشون گذشته ..ولی خیلی شیک با همشون
 دست دادم نشستیم رو مبلهای ساعت گذشت داشتیم با اراد گپ میزدیم خیلی
 پسر خوبی بود ..
 ک یهو صدای الهه اومد ک نرگس خانم دنبال خودش میکشوند ..
 وسط سالن وایستاد ..بیچاره نرگس از خجالت لبو شده بود ..
 ی دفعه الهه گفت :ی کف مرتب ب افتخار نرگس خانم ..
 نمیدونستم بخاطر چی ..هممون شروع کردیم دست زدن ک الهه دست نرگس
 ویل کرد و شروع کرد خوندن ..

نرگس چقد قشنگههههه ایشالله مبارکش باد..

همه تعجب کردن .. صدای دست زدن ها خوابید الهه خانم دوباره شروع کرد
نرگس خوش اب رنگههههه ایشالله مبارکش باد ی خندع نخودی کردم این یعنی
چی دیگ ..

اراد بلند شد و یکی زد تو سر الهه ..

چشام دراومد ی هان حس خشم عصبانیت پیچید تو کل وجودم اخمام ناخود
آگاه رفت توهم ادرینم یکی دیگ زد .. درسته اروم ولی من از عصبانیت دستام
مشت کردم تا کاره دیگه ایی نکنم ..

ی دفعه الهه خودش انداخت تو بغل پسر ..

از روی میز ی موز برداشتم با حرص .. و بلند شدم از جام کنار پله ها رسیدم
..

ک صدای الهه واون پسره اومد ..

الهه داشت دنبالش میکرد پوست موز دراوردم هموشو انداختم تودهنم پوست
موز انداختم جاو پای پسره افتاد ..

اخیش خنک شدم ..

بعدم رفتم بالا نمیتونم تحمل کنم عشقم با یکی دیگ دارع خوش بش میکنه
منو اصلا محل سگم نمیده

امیرعلی *****

وقتی وارد ویلا شدم دوتا ماشین دیگ ام پارک بود یعنی مهمون دارن....خیلی سردم بود نتونستم بیشتر بمون ..

رفتم داخل صدای خنده و حرف زدن میومد ...

رفتم تو ..همه همه جمع بود ..دور اطراف نگاه کردم دوتا پسر جون و خوشتیپ ..وایستاده بودن..و داشت میخندید و میگفت کج بودید دلم واستون تنگ شده بود ..قلبم وایستاد ... جلو شونم الهه اره الهه وایستاده (اگه الهه بود پ چرا مات موندم اگه الهه بود من اینطوری میشدم اون چشای ک ب رنگ شب فقط مال عشق من بودن الهه)..

یخ زدمی دفعه نگاش بهم افتاد خواست بیاد سمتم ک ی خانم سن بالا شیک دستش گرفت ..

چرا میخواست بیاد سمتم حتما باز میخواست بگه ک هیچ عشقی بهم نداره ..میخواست بگه مزاحمش نشم ..

بانامیدی ..از پله ها بالا رفتم خودما انداختم تو اتاق ..

رفتم سمت چمدونم بازش کردم لباس هام از توش بیرون ریختم ی شلوارک مشکی برداشتم لباس های خیس اما از تنم کندم ..

و شلوارک و پوشیدم

پیرهن اندامی مردونه ام پوشیدم نرگس میدید غر غر میکرد ..

..

خودما انداختم رو تخت چشم بستم ..

چهره الهام اومد جلو چشم ..حرفاش سرما تگون دادم تافکرش از سرم پیره ..

ولی نشد ..اینقد فکر کردم ک چشم گرم شد و خوابم برد ..

#88

***** الهام

وهییی از دست الهه .. ادرین بدبخت چیکار کرد .. مطمئن .. ادرین تلافیش
سر من در میارح همیشه همینطوره. ...

وقتی ادرین رفت الهه از پشت اراد بیرون او مد . و باهاش حرف زد چون دور
بودم نشنیدم چی گفتن ..

داشتم اونها رو نگاه میکردم ک مامان صدامون زد واسه شام .. ماکان و امیر
نبودن .. گلی خانم رفت صداشون بکنه ...

سفره روزمین پهن کردیم همیشه وقتی جمعیتمون زیاد بشه بابا د ستور میده
سفره روزمین بندازیم

امیر و ماکان خواب بودن ...

نگران امیر شدم .. چرا نیومد واسه شام .. ا صلا رتو نستم چیزی بخورم متوجه
نگاه الهه و نرگس شدم ولی واسم مهم نبود .. بلند شدم از جام رو ب بابا گفتم
: بابا من میرم بخوابم اشتها ندارم ..

بابا: دخترم ی چی میخوردی از صبح تا حالا ک چیزی نخوردی ..

+ چرا خوردم بابا ..

عمو پوریا: پدارم بزار بچه رو خسته اس .. بعد روش و سمت من کرد و گفت
: برو عمو جان

الهه: شرت کم اجی ..

ادرین: من ب جای الهامم میخورم اراد: اره تو اخرش من هم میخوری فقط
نمیدونم چرا.. شکم گنده نمیشی؟

الیه: اراد جان تای سال دیگ.. میبینیم ادرین موهای وسط سرش میریزه و
شکمشم گنده میشه مٹ پنگونا راه میرع...

همه خندیدن منم رفتم بالا..

(الان فک نکنید ک باز خودما حبس میکنم نوچ..)

گوشی برداشتم رفتم تلگرام ایدی شکوفع خانم زدم..

قبل اون عکس خودما از رو پی ویم برداشتم و چهارتا از عکس های امیر رو ک
رو پرو تل گذاشته بود کپی کرده بودم و گذاشتم..

بهش پی دادم

+سلام عشقم..

درجا پی داد, شما؟

چ دل خجسته ایی داره خانم.. پی دادم..

+شکوفه جان عشقم یعنی من و نمیشناسی؟؟

#چرا تو روی چند باری جلوی خونه پدرام خان دیدم خدایا مرز زهرا خانمم
خیلی ازت تعریف میکرد..

اسم زهرا خانم او مد دلم گرفت.. ک باعث مرگش شدم.

+دقیقا من همونم..

#چرا ب من پی دادی!؟

+وقتی دیدمت عاشقت شدم..

میدونم الان از خوشحالی بال در میاره..

#نگین اینطوری امیراقا شما جای بزدار من هستید
 خخخخ مردم از خنده نگفت جای پسرمی ..
 +اووه ن .. اینطور نگو شکوفه جون ... دلم میشکته ..
 #فدات نفس

چشام دراومد چ زود وا داد ..
 بهش پی دادم ببخشید من شمارو اشتباع گرفتم .. و بلاکش کردم
 اگ مٹ قبلها بودم .. الانا سرکار بود ..

#89

الهه

سر سفره داشتم نهار میخورم که متوجه شدم دوغش گاز داره من دوس ندارم
 بلندشدم و از ایونی که اونجا بود ریختم پایین با داد ماکان (توله چه میدونه
 مال کیه) نگاه کردن دیدم دوغ از سرو کله ماکان داره میریزه چنان زدم زیره
 خنده که دیدم ماکان داره با قیافه برزخی داره نگاهم میکنه ی دفعه که چشمم
 به چشماش افتاد دلم هری ریخت بدورفتم تو اتاقم

نیم ساعت بعد

داشتم به ماکان فک میکردم که دیدم ماکان مثل ی حیوان خوب وارد شد سریع
 گفت: دوس دارم هنگ کردم این الان چی گفت ی دفعه تند تند شروع کرد

هنگ کرده بودم نمیدونستم چی بگم که ی دفعه اراد محکم درو باز کرد ماکانم چون پشت در بود شاتالاپ افتاد زمین منم هر هر بهش میخندیدم ی دفعه ماکان بلندشد ی پس گردنی یعنی محکماااااااا خو دیه فکم درد گرفت برید بقیشو از زبون ماکان بشنوید (اوسکولی هم عالمی داره هاااا)

#90

ماکان

داشتم به الهه ابراز احساسات میکردم که اراد ری استغفرالله بلند شدم ی پس گردنی به این خرمگس مزاحم زدم که پخش زمین شد الهه هم فقط میخندید منم حرصم گرفت رو به الهه گفت: هرهر مردم دچار دیوانگی شدن اونم پرو پرو برگشت گفت: نمیدونستم دچار دیوانگی شدی اوادم جوابشو بدم که اراد بلند شد گفت اه بسه دیه که من ی چشمک به الهه زدم الهه هم قربونش برم باهوووووش گرفت سریع افتاد به جون اراد تا میخورد زدیمش بعدش پرتش کردم بیرون در اتاق قفل کردم برگشتم که چشم تو چشم الهه شدم شیطون شدم بهش قدم به قدم جلو رفتم اونم قصد مو فهمیده بود قدم به قدم میرفت عقب تا که به دیوار برخورد کرد منم بهش چسیدم تا اوادم لبامو بزارم رو لباس

ی دفعه پدرام خان درو زد منم هول شدم الهه که از حس و حال در امد سریع گفت: برو تو کمد قایم شو بدوووو منم رفتم تو کمدش اوزجا خیلییییییی تاریک بود دستی به جیم کشیدم که دیدم ایووووول دمم گرم گوشیمو با خودم اوردم (خودشیفته) با سختی از تو جیم درش در اوردم روشنش کردم (توصیحی در باره کمد الهه خیلییییییی بزرگ جادار بود) چراغوه گوشیمو وشن کردم نگاهی به داخل کمد کردم که رسیدم به چیزهای خوشگل موشگل الهه خانوم.....اگه گفتید اونا چی بود (قربونتون برم همتون ذهنتاتون منحرفه میفهمیدید چی بوده)فداتووووووون برم

#91

الهام

بعد از صحبت کردن با شکوفه خانوم دلم گرفت اگه به جای شکوفه خانوم ی دختر خوشگل جوون بود بعد مخ امیر علیموزد چی (چه صاحب شد)توی یک تصمیم انی بلندشدم پیش به سوی اتاق عشقم مثل ی حیوان نجیب (گاوانجیه لابد خرم بی ریاست) تا چشم گردونم بینمش دیدم مثل ی پیشی ناز گنده خوابیده ژووووون باو خدا جیگرتو برام نگه داره (استغفرالله)اهسته اهسته بهش نزدیک شدم رفتم بالا سرش تاره ای از موهامو کردم تو دماغش ی ذره دماغشو خاروند بعد بیخیال شد دوباره انجام دادم ولی این دفعه سمت

گوشش میدونستم رو گوشش حساسه همین جوری که تو هپروت بودم ی دغعه امیرعلی چشماشو باز کرد مثل ی پیشی ملوس دست منو چنگ شد منم که قربونم برید (زبونت لال شه ایشالا ااااا خدانکنه) تعادل ندا شتم با مخ رفتم تو دیوار گوشتی ی چند لحظه که فکر دارم مخم لود شد فهمیدم این دیوار گوشتی هیکل امیرعلی سرمو که بالا اومدم با امیرعلی چشم تو چشم شدم خیره بودم تو چشماش که به خودم اومدو بهش گفتم: دوست دارم هنگید پسلم (خولی؟؟) منم دیدم این از هنگ بیرون نمید که پارچ ابو خالی کردم روش و فلنگو بستم از پشت در شنیدم که گفت: منتظرتلافی باش عشقولک شیطان من. منم که انگار بهم تی تاپ دادم رفتم تو اتاقمو اهنگ خوشگلا باید برقصن گذاشتمو شروع کردم به رقصیدن

#92

امیرعلی

از وقتی الهام بهم ابراز احساسات کرده تو ی جاییم عروسی نای نای نای همین جوری که داشتم قرمیدادم دیدم نرگس اومد تو بیچاره این چندسال اینقدر اه و ناله کردم باید هنگ کنه بهش لبخند زدم گفتم: جوووونم اباجی؟؟؟ نرگس خنده ای کرد گفت: داداش بیا شام منم بهش لبخندی چاپلوسانه زدم گفتم: چشم خودمو تو اینه نگاه کردم به سرو وضعم رسیدم رفتم پایین تا به الهام رسیدم بوسی از هوا براش فرستادم که سرخ شد منم بلند زدم زیر خنده سر سفره متوجه نگاهای اراد به نرگس شدم و بعد از چند سال سرخ نشده بود سرخ شده بود خدا رو شکر نرگسم سرو سامون گرفت داشتم دغ میخوردم که

بابام گفت جانم بدتر ماما سرخ شد گفت :پاشو بریم تا بیشتر از این ابرومونو نردی بابا ماما مون رفتن جمع فقط جونا بودن اراد گفت :خو اول اط خودم شروع میکنم اراد برای خودش فال گرفت و خندید گفت :حافظ میفرماید :قراره عاشق بشم و نگاه عاشقانه ای به زرگس کرد که زرگس سرخ شد شکر خدا امیرعلی متوجه نشد بعد نوبت به امیرعلی رسید که گفت :به به حافظ میفرمایید :قراره سونت پیغمبرو ادامه بده چهار تا زن بگیره حر مسرا بزنه همه خندیدن منم چناناان به امیرعلی نگاه میکردم که انگار همین الان سرم هوو اورده جیش کرد تو خودش بیچاره بعد که برای من فال گرفت گفت :حافظ میفرمایید :قراره ی جین بچه بیاری کارخونه جوجه کشی درست کنی همه زدن زیر خنده منم گفتم: یا ابرفضللیلیلی

واسه ماکان فال گرفته شد که اراد با حالت بامزه ای گفت: به به بین اینجا نوشته مژده دل ازدواجی در پیش داری ماکان ی نگاه خوشمیل به من کرد منم خجالت کشیدم (عجبا!) بعد اراد واسه من گرفت گفت: مژده دل میمونی در راه است که وارد زندگی شما میشود و زندگی شما رو شادتر میکنه ی نگاه به ماکان کردم بلند زدم زیر خنده ماکانم فقط حرص میخورد قرمز قرمزتر میشد بعدش ولی خندش گرفت بعد کلی دلچک بازی و چرت و پرت رضایت دادن بریم بخوابییم رفتیم تواتاق که دیدم خاموش خاموش نزدیک بود جیش کنم تو خودم حمله کردم سمت اتاق الهام که دیدم بد بخت دومتر پرید بالا قیافمو شبیه گربه شرک کردم گفتم: ابجییی جونم میشه من پیش تو بخوابم اتاقم جن داره اقا جنه منو میخور یا!!!! الهام خندید گفت: توله سگ ترشو گمشو بیا پیش خودم بخواب فقط بدوووو که دارم میمیرم از خستگی حمله کردم سمت الهام کنارش خوابیدم بدبخت سنگکوب کرد خخخخخ فداشتم خواهری و دیه واقعی کپییدیم

#96

ماکان

خیلی دلم خواست برم پیش الهه بخوابم دلم اغوش ارامشبخششو میخواست رفتم پس ی پتو و بالش زدم زیر بغلموده برو که رفتم جلوی در اتاق و ایستادم ی سرک کوچولو کشیدم که با صدای: تو اینجا چیکار میکنی ی نفر ۲ متر پریدم بالا برگشتم دیدم امیر علی که داره هر هر به ریشم میخندم رفتم جلوی

پس گردنی م شتی بهش زدم اونم با دوتا فش ابدار (چه بی ادب) رفت سکت
 اتاق شم منم دویدم پی ش شو گفتم: داداچ پیام پی شت بخوابم قیافمو شبیه گربه
 شرک کردم که ی دفعه امیر علی: بزار اول پوشکتو عوض کنم بابایی بعد بیا
 پیش من بخواب منم پروووو گفتم: باش فقط بابایی من شماره دو دارم تو هم که
 از یلاف میبندی امیر علی ی پس گردنی بهم زد گفت: گمشو برو بکپ منم
 مسواک بزنم پیام منم پرو پرو رفتم رو تخت امیر علی خوابیدم ولی خوبیه
 تخت این بود که دونفره بود امیر علی هم اومد کنار من کپید

#97

امیر علی

شب نصف شب بود تشنه ام شد بیدار شدم که برم اب بخورم که دیدم ماکان
 داره خواب میبینه فک کنم تو خواب داشت الهه میوسید هیی به من نزدیک
 بشه سریع دست به کار شدم تا کار به جاهای باریک نرسیده و بیدارش کردم
 گفتم: داداچ داری اشتباه میزنی اونم خمار خواب بود به من گفت: اه الهه
 ضد حال زن دیه بعد چ شماش که به من گفت: اه امیر علی توعه جوری گفت
 که انگار چندش واری گفت منم زدم پس گردنشو گفتم: دیوٹ پاشو گمشو برو
 سر جات به تو اعتمادی نیس ممکنه منو جای الهه اشتباه بگیری بی عفتم کنی
 ماکان هم خندید گفت: هیچکی هم نه تو بعد پشتشو کرد خوابید منم پارچ
 اب ور داشتم اولی لیوان اب برای خودم ریختم بعد پارچ خالی کردم رو
 ماکان اون با ی داد گفت: امیر علی.....

#98

الهام

تو خواب د ست امیرعلی گرفته بودم دا شتم تو سبزه ها میدویدم که ناگهان داد
 ماکان شنیدم که گفت :امیییییی علی و امیرعلی از دره پرت شد پایین منم
 ترسیدم سریع بیدار شدم دیدم الهه بازم به خواب زمستونی رفته جوری هم
 خوابیده بودیم که هر کی میدید از مون انتظار بچه داشت (خودتون دیه تصور
 کنید)دویدم سمت اتاق امیر علی تا در رو باز کردم دیدم امیرعلی سریع
 چشمای ماکان گرفت به من گفت :بروووووو بیرون منم هاج واج جلو در
 وایستاده که دیدم امیرعلی دم گوش ماکان ی چیزی گفت ماکانم برگشت
 پشتشو کرد به من امیرعلی دوید سمت من گیج (گیج نه خنگ) منو سریع برد
 اتاقم که الهه جیغ زد رفت زیر پتو امیرعلی محکم چشما شو بست منم خندم
 گرفته بود که امیر علی گفت:الهام لباسات همینو که گفت خشکم زد به لباسم
 نگاه کردم جیغ زدم رفتم زیر پتو رو به امیرعلی گفتم :برو بیرون حالا لباس
 های الهام و الهه ی تاپ و شلوارت کوتاه هم رنگ قرمز ی فصل کتک مفصلم
 از الهه خوردم ساعتو نگاه کردم دیدم 4صبح الهه بلند کردمو نماز مونو
 خوندیمو خوابیدیم

#99

الهه

صبح که بیدار شدم دیدم پیش الهام تو اتاقشو رو تختش خوابیدم و تازه اتفاقی
 دیشب اومد تو ذهنم الهام روی کف پاش خیلییییی حساس بود منم ی پر از

بالش برداشتمو کشیدم زیر پاش اونم اعصابش خورد شده بودو همش داشت لگد میپرونت ی دفعه حواسم نبود که با اخرین لگد الهام با باسن شاتالاپ افتادم الهام خوابالو بهم گفت: چاه نکن بهر کسی اول خودت دوم کسی منم پرو گفتم: من بیفتم تو چاه چون تو خواهر دوقلوی منی تو هم باید بیای بخاطر همین دستشو گرفتم کشیدم اونم با باسن افتاد زمین ی دفعه باهم زدیم زیر خنده بلند شدم رفتم سراغ عملیات (منحرفی فک نکنیدا میره دشوری) بعد من الهام رفت خو حالا به قول مادر بزرگم که فراموشی داره قراره که رفتیم تهران بریم پیشش بزوک دوزک کنیم ی رژ کالباسی به لبام زدم تا رنگ بگیریه همین بعد لباسم با ی لباس بلند با شلوار عوض کردم الهام همین کارو کرد به الهام گفتم بیا حال این دوتا بگیریم رفتیم داخل اتاقشون که اصلا ی لحظه خشکمون زد بعد بلند زدیم زیر خنده امیرعلی و ماکان چنان هم دیگه بغل کرده بودن که فک کنم اگه یکشون دختر بگد الان ی توله از اون زیر در میومد منو الهام دستت همو گرفتیم ی دفعه صداشون کردیم که جفتشون بلند شدن که پیش هم بودن سر شون خورد بهم ماکان گفت: الهی حلواتو در ست کنم الهی عزاتو بگیرم امیرعلی کثافت معلوم نیس حواسش به کوچاست که از دیشب پدر مارو در آورد اینم از صبح بمیری امیرعلی هم که الهام قربونش بره کپیده بود بلندشون کردیم بردیمشون داخل دشوری تا سرو صورتشونو بشوره دوتایی با ی شلوار ادیداس که شکل هم بود با ی تیشرت سبز و ابی اومدن بیرون منو الهام با عشق نگاهشون کردیم که دوتایی ی بوس به لبامون زدند که مردیم از خجالت الهام مثل همیشه داشت امیرعلی زیر لب فش میداد عمشو

مورد عنایت قرار میداد منم تو هیروت بودم که ی دفعه ی بشکن زد ماکان که
دومتر پریدم بالا فش دادم بدون محل دادن به اونا رفتم که رفتم

#100

ماکان

دنبال الهه رفتم مو دستشو گرفتم که به حالت پر خاش گری دستشو از دستم در
آورد به صورت لاتنی و شوخی گفت: هوووووو یابو علفی کجاااااا حد خودتو
بدون بچه ژینگول مامانی ی نگاه عاقل اندر سفهیم بهش کردم که هیچی
نگفت خودش دستمو گرفت قرار بود بعد صبحونه بریم قایق سواری منم تند
تند صبحونه امو خوردم و دیدم همه ی جوری نگاه میکنن منم گفتم: خو
گشمنه چتونه که همه ریز ریز خندیدن به صبحونه خوردنشون ادامه دادن وقتی
تمام شد همگی رفتیم تا حاضرشیم اول از خوشتیپ خوشتیپ ها بگم آگه
گفتید کیه میگم (امیرعلی) نخیر بعدی (الهام) نه بعدی (الهه) نه بعدی
(خودت بگو من دیه مخم هنگید) خاک رس بر سر یزید من من کله گنده
خنگ خان (خودشیفته) ی تیپ اسپرت زدم با شلوار کتان و بلوز مردونه سفید
کراوات م شکیمو پوشیدم ساعت خوشملمو که یادگاری بابام بود دستموی
دست به موهام کشیدم جلوی اینه میمون بازی در میاوردم که دیدم امیرعلی
اومد تو با دیدن من جلوی اینه که زبونمو در آورده بودمو دستامو مثل گوریل
زده بودم زیر بغلم امیرهللی پقی زد زیر خنده گفت: نظرت چیه بری داخل باغ
وحش بجای میمون بازی کنی پول خوبی داره جعبه دستمال کاغذی برداشتم

نا پرتش کنم به امیر علی خورد تو صورت بابام حالا خوبه فکر کرده غش کرده وگرنه چوب تو استینمون میکرد مامانم هی بالا سر بابام میگه: الهی بگم خدا چیکارت نکنه مرد اینجا چرا خوابیدی بابای لبخند به سادگی مامان زد و بغلش کرد و گفت: قربون خانوم سادم برم منو امیر علی خندیدیم که مامان سرخ شد تا اااا اینکه دخترا اومدن با چه تیپایی

#101

الهام

با الهه ی تیپ خفن زدیم رفتیم بیرون که ماکان و امیر علی وقتی مارو دیدن خشک شون زد که ی دفعه امیر علی دست منو گرفت پرت کرد تو اتاق خشکم زد چیکار میخواست بکنه هی من رفتم عقب هی اون اومد جلو من رفتم عقب اون اومد جلو تا پشتم به دیوار خورد و ایستام که امیر علی لباشو گذاشت رو لبامو تمام رژ لب با ولع خورد منم تقلا میکردم تا از زیر دستش فرار کنم ولی نشد ی نیم ساعت تو لب بودیم که امیر علی بیخیال شد ی دونه زدم تخت سینه شو گفتم: بی شور ارایشمو خراب کردی امیر علی هم گفت: حقیقه ارایش فقط تو خونه با این غیرتی شدنش قند تو دلم آب شد بعد باهم رفتیم بیرون که دیدم بله ارایش الهه خانوم مثل مننه امان از دست اینا

#102

الهه

ماکان پرتم تو اتاق خودشم اومد خشکم زده بود نمی تونستم حرکت کنم با قدمی که ماکان به سمتم برداشت به خودم اومدم از لای پاش اومدم فرار کنم

که عوضی پاها شو جمع کرد او زیر دست و پا میزد که ماکان خوابوندم روی زمین شروع کرد قلقلک دادن دیگه داشتم می‌شا شیدم به خودم که ماکان ولم کرد روم خیمه زد لباسو گذاشت رو لبامو با ولع لبامو خورد وقتی قشنگ با لباس نیم ساعت لبامو ماساژ داد دست از سرم برداشت و بلندشده منم کمک کرد تا بلند شم تره ای از موهامو که برای خوشگلی جلوی ماکان گذاشته بودم بیرون ماکان با دست نواز شد شون کرد بعد به آرامی به داخل شالمو فرستادو شالمو کشید جلو گفت: از این به بعد موها تو بزاری بیرون ورژ غلیظ بزنی از این تنبیه ها در پیش داری منم پرو پرو پوزخند زدم آرام گفتم: هه کی که بدش بیاد ولی فک کنم شنید چون زد زیرخنده گفت: پروی خودمی از اتاق اومدم بیرون که دیدم الهام اونجا وایستاده بود به لباس نگاه کردم که دیدم اونم ماساژ لبی داشت چون لبش ی ذره ورم کرده بود بعد نیم ساعت چرت و پرت پروندن رفتیم به سوی قایق سواری هور!!!!!! (نی نی کوچولو شوهرم میخاد)

#103

ماکان

با امیرعلی رفتیم برای قایق سواری بلیط بگیریم برگردیم که موقع برگشت دیدم چند تا از این 3 تا بچه ژینگول ابرو خواهر یا!!!! (رگ غیرتش زد بیرون) نزدیک شدن یکیشون که فک کنم فرماندشون بود به الهام و الهه گفت: بخورمتون منو امیرعلی که دیه به شون نزدیک شده بودیم باهم گفتیم: بهت نمیداد از این گوها بخوری قیافه الهه و الهام دیدن داشت مونده بودن چیکارکنن از اینکه از شون

دفاع کرد ذوق کنند یا باهامون قهرکنند بخاطر حرفمون یا بخندند من و امیرعلی هم که به حرفمون فک کردیم خندمون گرفت یا مگه جرات داشتیم بخندیم اون 3 تا هم مونده بودن از هیکل منو امیرعلی زرد کنن بترسن یا! بخندند به حرفمون که با غرش امیرعلی و حمله اش به سمت اونا (شیره.....پاکتی) مثل دخترا جییییییییغ زدن فرار کردن د

#104

الهام

با پسرافته بودم قایق سواری البته به سام و نرگس و اراد اینا هم گفتم بیاین ولی قبول نکردن عه عه باز من رفتم تو هیروت امیرعلی کو؟؟؟ی نگاه به دور بر کردم دیدم ی دختر تو بغل امیرعلی من خشم زد با خیس شدن گونه هام متوجه زمان شدم به طرف امیرعلی قدم برداشتم که امیرعلی برگشت ی نگاه بهم کرد تا او مد حرف بزنه ی چک جانانه بهش زدم دویدم سمت خونه که به اونجا نزدیک بود میخواستم خودمو بکشم پس تو ی تصمیم انی قرص برنج از کیف مامان که انگار رفته بودن جایی چون کسی خونه نبود برداشتم 8 تا انداختم بالا و بعدش

#105

الهه

با ماکان داشتیم قایق سواری میکردیم که دیدم امیرعلی کنار ی دختره که نمیشناختم وایستاده کلافه دست داخل موهاش میکنه ماکان داشت حرف

رفتیم داخل ویلا هر چی الهام صدا زدم جوابمو نداد نگرانش شدم همه ی سوراخ سومه های خونه گشتم الهه هم رفته بود رو مخم هی میگفت الهام کجاست چیکار کردی خواهرمو که با اشاره من خاله فهمیدو الهه دور کردگفت: بیا من برات توضیح میدم با ماکان رفتیم کلانتری هااا و بیمارستان هااا هیچ جا نبود دیه دا شتم میمردم کجاست یعنی تا ساعت 12 شب دا شتم دنبالش میگشتم که خاله زنگ زد گفت: زود خودتو برسون منم نمیدونم ماکانو چه جوری سوار ماشینم کردم گازشوو گرفتموو رفتم به سوی ویلا وقتی با سرعت به سمت خونه دویدم صدای خنده شنیدم شک کردم رفتم داخل خونه که دیدم الهه از خنده داره سرامیک گاز میزنه الهام با حرص به همشون که داشتن مثل الهه سرامیک گاز میزدن نگاه میکرد حرص میخورد دستش روی شکمش بود رفتم داخل گفتم: میشه یکی بگه اینجا چه اتفاقی افتاده؟؟ الهه اومد بگه که نتونست به جاش خاله گفت: خانوم اومده خودکشی کنه به جای قرص برنج قرص اسهال اور خورده میدونی از کجا پیداش کردیم دستشویی ساحل و زدن زیر خنده منم که خشکم زده بود با صدای خنده بلند ماکان به خودم اومدمو سرامیکو گاز میزدمو خدا رو شکر میکردم که الهام اشتباهی خورده وگرنه معلوم نبود چه بلایی قرار سرش بیاد دور از جوشش وسط شکر گفتم ی دفعه الهام دوید سمت خونه خنده ما بیشتر شد اونروز الهام بردیم بیمارستان ی سرم بهش وصل کردیم خدا رو شکر خطر رفع شد وقتی رفتیم خونه

نرگس****

الهام هرچی گفت بریم قایق سواری قبول نکردم اصلا حوصله نداشتم این روزها یکم یجوریم با کارای اراد و رفتارش ..

حتی بهم گفت رفتیم تهران میادخوا ستگاریم ولی ن نمیشه من ی دختر جون دم بخت نیستم من ی زن مطلقه ام ..

الانم اگه حسام (شوهر سابق اش) بفهمه من میخوامم ازدواج کنم اراد زنده نمیزاره ..

من میدونم از اون سادسیمی هیچی بعید نیس ..

دیگه خسته شدم خداا منم شادی میخوامم منم ی نمه خوشبختی میخوامم میخوامم پیش مردی باشم ک دوستم داشته باشه ..

واسش مهم باشم ..

تو همین فکرها بودم ک .. یهو صدای در ویلا اومد .. صداش انقد زیادنبود بشنوم ولی حس کردم حساس خطر ناامنی اشفتگی ..

ترس نمیدونم .. باز دیونه شدم ..

خدایا چیکارکنم ..

الانم ک هیچکی خونه نیس پدرام و خان و مریم خانم با مهموناشون بیرونن .. اراد و اردین هم ک رفتن ...

من حس میکنم حسامه

تواینه ایی ک روب روی تختم بود ..خودم دیدم رنگم پریده بود ..حسابی لرزش دستام شروع شد ک صداس ک مٹ ناقوس مرگ توگوشم اکوو شدددد..

حسام:هوووی دختره روانی کدوم گوری؟؟؟؟؟؟؟؟

صدای باز کردن درها میومد ..

لرزش دستام بیشترشد ..

پشت در اتاق من بود ترس همه وجودما گرفت..

ک در با صدای وحشتناکی باز شد ..

چهری اون اشغال تو چارچوپ در نمایان شد تو دستش ی تفنگ بود ..

#108

اب دهنما قورت دادم ..من از این مرد متنفرررم خدایای قطره اشک از گوشه چشم سرخورد رو گونه ام ..

اومد نزدیکم وگفت :به خانم روانیه چرا اومدی شمال اخه ..تو باید گوشه اسایشگاع باشی ..اونجا بمیری ی دفعه موهام کشید ک از درد اشک جمع شد توچشم ..چشمش ب سام ک روتخت خوابیده بود افتاد موهام ویل کرد خواس بره سمت سام ک ی دفعه ب خودم اومدم جیغ زدم ن ن حسام لطفاا اون بنچه خودته چیکار میخواهی بکنی ..

حسام دندونا شا روهم ساییدو تفنگ گذاشت رو پیشونیم وگفت :ببین زنیکه هرزه این بیجع مال من نییس ...این ی حرمزاده هس ..

#110

[illegible]

داشتن بهش اب قند میدادن ارامش میکردن امیرعلی عصبانی بود اینو از صورت قرمز شدش میتونستی به سادگی بفهمی که ی دفعه نمیدونم چی شد

#111

نرگس***

اره زن ها اراده کنن میتونم کوه جاب جاب کنن. منم زنم ..

نمیدونم کی احسام زنگ زده بود اصلا ب کی؟؟

دقیق شدم رو مکالمه اش ..

نریمان بچه ها رو بیار تو این زنیکه هرزه و بچه اش از اینجا ببرن ..

وقتی دید دارم نگاهش میکنم ی نیشخند بهم زد .. چیه کم کتک خوردی؟؟؟

نمیتونم ریسک کنم بیشتر اینجا بمونم .. اونجا ب حسابت میرسم ..

با این حرفش ته دلم خالی شد حسام حسام .. لعنننت بهت .. نمتونستم جلو

روش اینو بگم چون میترسم ازش هنوی چن ماه نیس ک از اون اسایشگاه

لعنتی بیرون اومدم ..

هنوز ب کسی نگفتم ک بخاطر اون چیز لعنتی ک بهم تزریق میکرد از هوش

میرفتم .. بخاطر اون چیز لال میشدم .. اولاش خیلی تقلا کردم ولی بعد کوتاه

اومدم ..

خیلی انگار تو فکر بودم حسامم ک وقتی رنگ پریده منو دیده ..

همین واسش کافی بوده ..

سرمو بلند کردم موهای بلندلختم از رو گردنم سرخوردن ..

تو چارچوب در ی پسر جوان فک کنم بیس و هفت ساله با موهای مشکی لب
 و دهن مناسب چشای عسلی ..هیكل چارشونه نمایان شد ..وقتی ب پشت
 سرش اشاره کرد تازه اون غول تشن ها رو دیدم اومدن سمت بلندشدم خواستم
 برم سمت سام ک چن تا غول تشن های د ستمال جلوی دهنم گرفت چشام
 سیاهی رفت ..

و بیهوش شدم

*** / *****

اخ سرم چقد درد میکنه چشام باز کردم من کجام ..اینجا کجاست؟؟
 ی دفعه یادم اومد من کتک های حسام نیشخند مسخرش نریمان اون غول
 تشنها ...دستمال جلوی دهنم بیهوشی...

فک کردن ب این چیزها باعث شدی ان ب خودم بلرزم ..س ..سا..سام ..اون
 کجاس چیکارش کرد جیغغغ زدم نفهمیدم چطور از روتخت ی نفره پریدم
 پایین خودم ب در اهنی رسوندم با مشت های نحیف ب در میزد و حسام
 صدا میکردم ..

ب درد د ستام توجه ایی نکردم چون دردی ک تو قلبم افتاده بود بیشتر و بیشتر
 بود اشک میرختم و در و محکم میکوبیدم ..

#112

شخص مجهول***نریمان**

قلبم دیونه وار ب قفسه سینم میکوبید ...

اره این نرگسه نرگس من با دیدنش ی جور ی شدم تو چشاش ترس ودیدم از خودم متنفّر شدم..اگه امکان داشت همین الان زیر همه چیز میزدم و نرگسما بغل میکردم اونقد ب خودم میفشوردمش تا حس اش کنم دلم واسش تنگ شده بود خیلی.. ..

اشکاش مٹ خنجر ی بود ک تو قلبم میزدن ..
نگاهما ازش گرفتم ..ب سینا اشاره کردم ..رفتم پایین قلبم بی قراری میکرد بدجور حسام اومد کنارم ...

خدا میدونه من چقد متنفّر از این مرد ..
حسام: نریمان بیا بریم اونها رو خودشون میارن ..
دندونما رو هم فشار دادم ک تنوم چیزی بهش بگم همه چیز خراب کنم ..از ویلای ک نرگس توش بود بیرون اومدم

همراه حسام سوار زانتیای سفیدش شدیم پشت رل نشستیم و حرکت کردیم ..
حسام قهقهه زد وگفت: نریمان الان ببین من با نرگس چیکار میکنم .. صب کن امیرعلی رو ب گوه خوردن میندازم ..

ی لبخند مصنوعی رو لبام اوردم ..
حسام انتظاری بیشتر از این ازم ندا شت ..میدونست هیچ وقت با کسی خو نمیگیرم ..

خییلی سختی کشیدم تا تونستم اعتمادشا جلب کنم ..
حسام گوشی اشا وردا شت وی شماره گرفت وگفت: اون دختره هم واسم بیارید فقط خیلی مواظب باشید ..

#113

نرگس***

اینقد گریه کردم و جیغ زدم ک ناامید شدم ب پشت در تکیه دادم..خدای مم
سام من کجاست ..

تازه چشمم ب اتاقی افتاد ک توش بودم..انباری بود فک کنم یا زیر زمین
..دیوارهاش سیاه بود..

ی تخت ی نفره کهنه پراز سیاهی وچرک ک چندشتم من چن دقیقه اونجا
تمرگیده بودم ..ی صندلی چوبی گوشه اتاق افتاده بود ..دیگه چیزی توش نبود
خالی خالی بدون فرش ی موکتی ...بدون لامپی ...

ب حال خودم حق زدم اخه من تاکی اینجام بچه ام کجاس انگار کسی
صداهای منو نمیشنید..

اینجا کجاس حتما امیر نگرانم شده ..

#114

امیرعلی***

از عصبانیت ب نفس نفس افتادم ..باتمام سرعتم دویدم سمت اتاق نرگس
درو باز کردم تختش بهم ریخته ..بود شال نرگس افتاده بود کف زمین همه ی
اتاقش بهم ریخته بود حسام حسام اون اشغال ..بازم باعث عذاب خواهرم
شد ..حسابی بهم ریختم ..رفتم پیش بقیههمه چشماب من خیره شدن
..ی لبخند مصنوعی زدم و گفتم: نگران نباشید...من نرگس پیدا میکنم .

روب الهه گفتم: الهام کجاس؟

الهه: رفت از تو ماشین گوشی اشا بیاره ..

+اهان باشه

روب ماکان گفتم: ماکان بیا دنبالم ..

رفتیم سمت پارکینگ همه جای پارکینگ زیر رو کردم الهام نبود حرف حسام

تو سرم اکو شد . .

((ازت انتقام میگیرم و....))

چشام و بستم و داد زدم بازم خدایا ..

ماکان دستش گذاشت رو شونه اروم باش دادا پیداش میکنیم ب سرهنگ

اطلاع دادم ..

#115

***نرگس

نمیدونم چن ساعت روزمین نشسته بودم هق زدم و ب زندگی لعنتی هم فک

کردم ک پلکام گرم شد و خوابم برده بود ..

باصدای الهام بیدارشدم: نرگس نرگسی اجی بیدارشو ..

ی هان خوشحال شدم فک کردم همه ی اتفاقات ی خواب بودن ..

الان تو اتاقم .. سامم کنارم خوابیده با این فکرها با هیجان چشمم بازکردم.

..

الهام با لبخند بزرگ جلوی چشمم بود .. با دیدن لبخندش منم لبخند زدم
 .. سرم گردوندم دور اتاق حس کردم

+بازم این اتاق لعنتی ..

با هیجان زده شدن الهام ک ی جیغ کشید چشم ب سمتش گردوندمو با
 صدای خش داری گفتم: الهام خوبی؟

الهام با هیجان دستاش بهم زد وگفت: عالییه ام . دفعه قبل ک دزدیده شدیم
 مٹ پرنسس ها بودیم اما الان حس قشنگ ی ادم زندانی اسیر دارم ..

اخخخ جوووونمی جووون ... چفد اینجا قشنگهههه...

با چشای گرد شده الهام داشتم نگاه میکردم خدای من این دیو نه
 هس؟؟؟؟؟؟

#116

الهام****

تو فکر بودم یعنی کی نرگس رو دزدیده؟؟

دست کردم توجییم گوشی ام نبود. .. اها تو ماشین جا گذاشتمش. ب الهه
 گفتم من میرم گوشی اما از تو ماشین میارم .. سرشا تکنون دادم .. منم رفتم
 سمت پارکینگ .. از توجییم سویچ ماشین دراوردم .. خواستم برم سمت
 ماشین ک یکی جلوی دهنما گرفت ...

واه این کیه مٹ الاغ جفتک پروندم .. خخ(دیگ دیگه) ..

اونهام محکم نگه ام داشته بودم بعد اندی تحمل انداختن تو ماشین ..

+اییییی کمرم هی درد بیفته تو دستاتون ای ب زمین داغ بخورید ..

یهو یکی از اون غول تشن ها گفت :بیر صداتو

منم بدون فکر گفتم :باچی بیرم؟؟

مردیک حرصی شدوگفت :با چاقوی عمه من ..

ادای فک کردن در اوردم

+فکر خوبیه مرده چشاش دراومد ..از پروی من ..منم ی نیشخندی بهش زدم

مسیر نگاهما تغییر دادم ..ولی دوباره ب سمت همین صدا کلفته برگشتم

..یهوو زدم زیرخنده ..همینطوری دلم داشته بودم میخندیدم مرده کفری شد

وگفت :مرض داری میخندی؟؟

یهو ساکت شدم وگفتم :عمت مرض داره دوما با دیدن قیافه تو خندم گرفت ...

دوباره زدم زیرخنده ..فک میکردم با ی غول تشن درافتادم ک من تا زانوهایم

نمیر سم ولی برعکس شود اون تا زانوهایم میر سید و هیکل ریزی داشت ولی

مردونه ..

نی قلیونم نبود ای یکم خوب بود ترشی نمخوردی چی میشد ..

مرده ی چشم غره بهم رفت رفت سمت گوشه اش ..

زوم کردم رو خیابونها ...

یکی از اون غول تشن ها ی چیزی رو دماغم گذاشت بیهوش شدم ..

*****//*****

با سوزش گلویم چشمم باز کردم ..

+...اینک نرگس رو ب روی منه .. بدون توجه ب اطراف و موقعیتم رفتم
سمتش ویدارش کردم اول تو چشاش پروژکتور روشن شد .. حتما فک کرده
ویلا ی ماست ...

#117

الهام****

نرگس چشاش دور اتاق گردوند وگفت :بازم این اتاق لعنتی ..
با این حرفش منم بلند شدم ی دور اتاق نگاه وایییی چ قد قشنگ اینجا از
هیجان ی جییغغغغغغ کشیدم بدون توجه ب نرگس ..
ک نرگس باصداس خش دار و دورگه ایی گفت :الهام خوبی؟
با هیجان دستام ب هم زدم وگفتم :عالیهههه ام ...دفعه قبل ک دزدیده شدیم
مث پرنسس ها بودیم اما الان حس قشنگ ی ادم زندانی دارم ..
اخخخخخخ جووووووون چقد اینجا قشنگههههه ..
اصلا باور نمیشه مث تو رمان ها وای جای الهه خالیه الان حتما میان شکنجه
ام میدن وایییی بعدم تهدیدم میکنم اگ حرف نزنم میکشن منا وای خدای من
دمت گرم
همینطوری دور اتاق یا انباری نگاهرمیکردم ی دفعه چهره نرگس دیدم با
چشای قلمبه نگاه ام میکرد ..
چهره اش خیلی بامزه شده بود نتونستم جلوی خنده اما بگیرم زدم زیر خنده ..
نرگس ..دیگه چشاش داشت درمیومد باشد وایستاد رو ب روم ..
نرگس:الهام خوبی؟؟؟؟؟؟

با صدای کهنو ته مایه خنده داشت: سرمو تکون دادم یهو صدای باز کردن قفل قدیمی رو در اهنی اومد ..

منو نرگس جفتمون چشممون ب در بود ک چهری ی پسر خوشتیپ خوش هیکل تو چارچوب در نمایان شد ..

اووووف (ب چشم برادری) عجب جیگریه ..

یهو با نیشگونی ک نرگس از بازوم گرفت ب خودم اومد جیغ زدم

+ای بمیری نرگس بازوم سوراخ کردی چ مرگته؟؟

نرگس یهو قرمز شد و سرشا پایین آورد چیزی نگفت تمام مدت این پسر جیگره زوم بود رو نرگس ..

ی سرفه الکی خوا ستم بکنم ک گردو خاک های تو اتاق رفتن تو گلوم شروع کردم سرفه کردن ..

نرگس گفت: واای الهام خوبی چت شد ..

اون پسر ی لیوان اب داد دست نرگس و گفت: بده بهش ..

بدون توجه ب نرگس ک مات مونده بود دست دراز شده پسر ک خشک شد ..

دستم دراز کردم لیوان اب برداشتم با ی نفس سر کشیدم ..

+اخییییش راحت شدم ..

پسر و نرگس ک انگار ب خودشون اومدن ..

پسر ی (نریمان) اشاره ب پشت سرش کرد ک ی کوتوله خوشگل دست سام گرفت اورد تو

#118

****نرگس

خدای من الهام دیوونه شده بیچاره امیر.. ک باید این تحمل کنه پاشدم
 وایستادم کنارش وبا تعجب ک تو صدام پیدا بود گفتم الهام خوبی؟؟؟؟
 الهام هنوزم میخندید شرشا تکون داد ی دفعه صدای در اهنی اومد ک یکی
 سعی داشت بازش کنه ..

نمیدونم ی حس قشنگی تو قلبم اومد انگار ی حسی ک خیلی وقته فراموشش
 کردم نمیدونم گیج شدم و زوم شدم رو همون مردی ک در باز کرد تو نگاش ی
 چیزی بود ک درک نمیکردم ..

ی دفعه چشمم ب الهام افتاد ک زومه رو نریمان ..

نمیدونم از نگاه خیره الهام بدم اومد دوس نداشتم انگار ی چیزی تو وجودم
 تحریک میشد ی حسی نمیدونم چی گیج بود ..

بدون اینکه بخوام ی نیشگون از بازوی الهام گرفتم ..

با جیغ اش انگار تازه ب خودم اومدم حرفاش نمیشنیدم خیلی خجالت
 کشیدم الان این پسره چی فکر میکنه اینم یکی مٹ حسام؟؟؟

ن نیس ..ن... نمیدونم این چیه تو وجودم فریاد میزنه نیس ..

تمام مدت سرم پایین بود ک الهام شروع کرد سرفه کردن اولش الکی بود ولی
 بعدش خخ بخاطر گرد و خاک هایی تو این چار دیواری بود

خاک تو مخم باز رفتم تو فکر ..

زودی گفتم :وای الهام خوبی چت شد؟

ی دفعه صدای نریمان از کنارم اومد ک ی لیوان اب گرفت سمتم تو چشام نگاه کرد وگفت بده بهش..

این حرفش ..چقد اشنا بود ..

چشای مشکى اش چقد اشنا بود برام....نمیدونم چقد زوم چشای هم بودیم ک الهام دستشا دراز مرد واب سرکشید..وگفت :اخیش راحت شدم نریمان انگار تازع ب خودش اومد بود ..ک ب کوتوله ک تازه اومده بود اشارع کرد ..

ب پشت سرش نگاه کردم ...

سام بود بچه من ..پسر من ..

اشکام رو گونه ام سر خوردن پرکشیدم سمت سام ب خودم فشردمش بوش کردم ..میوسیدمش ...

صورت کوچولو شا با دستام قاب کردم وگفتم :خوبی زندگى من ..(با گریه)نگفتى مامان بى تو میمیره

سام :خوبم مامانى ..

بعد دستهای کوچیک اشا دور گردندم حلقه کرد

ی دفعه یادم اومد ک پیش حسام بوده ..

زود دستاش از گردندم باز کردم چرخوندمش وگفتم :اذیت نکرده ..

همه جات سالمه ؟؟

سام با دستهای کوچیکش اشکام پاک کرد وگفت :مامانى هیچ کس اذیتم نکرده پیش این عمو بودم واسم ی کامیون بزرگ گرفته ..

#119

**** نرگس

وقتی سام گفت: این عمو بود واسم کامیون گرفت.. تو چشای نریمان ک کنارم
وایستاده بود نگاه کردم ..

ی لبخند زدو گفت: وظیفه ام بود بعد ی چیزی زیر لب زمزمه کرد متوجه
نشدم ..

+وظیفه بووود؟؟؟؟؟؟

بدون توجه ب سوالم از اتاق خارج شد.. و رفت بیرون ..

هاج واج ب الهام نگاه کردم اونم بیخیال شونه ایی بالا انداخت.

دوباره ب سام نگاه کردم ...

با حرفهای سام بدتر گیج شدم اون حسه لعنتی ام قلبم زیرو رو میکرد ..

یعنی چی؟؟ نریمان چرا باید همچین کارایی رو برامون بکنه با صدای الهام ک

گفت: در بازه .. از تعجب دهنم باز موندند

یعنی چی .. الهام درو هل داد با چشای گرد شده بیرون و نگاه کرد ...

بلند شدم رفتم سمتش

وقتی چشمم ب بیرون از این اتاقکی ک ما بودیم افتاد ... دهنم از تعجب وا

موند ...

الهام بدون اینکه نگاهش بگيره گف: اینجا محشر رره ...

سرمو تگون دادم .. و گفتم خارق العاده س ..

واای خدای اینجا مٹ همون برنامه کودکه ..

+مأمان آاله...آقء نكاه مكننء مء ائن نننء ٱننء ها.

الهام

دنبا لم

من و نرگس ی نگاه بهم کردیم شونه ایی بالا انداختیم ..
 سام دست های مارو ویل کرد و گفت خودتون بیاید دنبالم ..
 من و نرگس مٹ رباط دنبال سام بودیم ...

همه دیوارها .. از شیشه درست شده .. بود . پارکتهای زیر پامون سفید سفید ...
 سام همونطور ک جلو میرفت رسید ب ی کوتوله ... ک هم قد سام بود با ی
 جور لباس سفید ک تا حالا اصلا ندیده بودم ی عینک بزرگ ک قاب دور برش
 سفید بود .. با سام شروع کرد حرف زدن با ی زبان دیگه چشام شده اندازه
 توپ بسکتبال .. نرگس همینطور ..

کنار اون مرد نگاه کردم پر بود از ادم های بند انگشتی ک لباس اشون مثل
 همین کوتوله بود ولی رنگ قرمز قاب عینک هاشونم قرمز .. بود ی لوله های
 سفید بود ک داخلشون پر بود از مایع شکلاتی .. پایین لوله هارو نگاه کردم ی
 عالمه توت فرنگی .. ک تو سط ادمهای بند انگشتی خرد میشدن .. اون شیشه
 مانند سفید هم با مکشی ک داشت اونها رو ب سمت بالا حرکت میداد
 با صدای سام نگاهما از دستگهای عجیب گرفتم ..

سام : همینطور ک میبین اینجا بستی با طعم های مختلف درست میکن
 نرگس رو ب سام گفت : تو این چیزهارو از کجا میدونی؟؟؟ زبون اینارو از
 کجا بلدی؟؟؟

سام : مامان عمو نریمان بهم یاد داده ..

نگاهما از مادر و پسر گرفتم رفتم جلو تیغ های بزرگی بود ک میوها رو ک
 ادمهای بند انگشتی مینداختن توش خورد میکرد

ی دفعه ی سیب قرمز خیلی بزرگه وسط تیغ ها گیر کرد منم ک خواستم سوپر
من بازی دریارم د ستمو وسط تیغ ها کردم... ک ی دفعه خون د ستم ریخت
رو سر صورتم... ی جیییییغغغ کشیدم..
ک یهو.. صدای نرگس اومد ک بهم میگفت: اروم باش الهامی کابوس دیدی
همش ی خواب بود.. اروم باش..

الهام: وای خدا داشتم سخته میکردم، دستمو آوردم بالا خوووو به خوووو ب
نگاش کردم وای سالمه سالمه اوس کریم کرم تو شکر
خدایا حالا چکار کنمة آنها بزار یکمی نرگس رو اذیت کنم بیچاره خوابه خواب
بود روی تخت رفتم اروم اروم رویه تخت یا امام رضا نزدیک بود بیوفتم روش
اخیس خطر از بیخ گوشم رد شد یاد نفشه ی شیطانیه خودم افتادم یه لبخند
خیث اومد روی لبم

خب ا ماده شروع کردم به بالاو پایین پریدن روی تخت و جیغ زدم و
گفتم: یا خدا یا خدا نرگسسسسس پاشو پاشو زلزله زلزله یا امام الان هممون
میریم زیر آوار هممون آسفالت میشیم نرگس به صورته وحشت ناکی از خواب
پرید و شروع کرد جیغ زدن منم که تعادل نداشتم با کمر خوردم زمین و یه جیغ
بنففش کشیدم نرگس که هنوز تویه شک بود با دست زد تو سره خودش و گفت
یا امام الهام مردی امیر علی رو چکار کنیم با اون اخلاق گندش کسی زنش
نمیشه یا علی داداشم بی زن شد... همینجوری داشت برا خودش حرف میزد
که با صدای سرفه ی یه نفر به خودمون اومدیم دیدیم حسام و نریمان و چند تا

ازون سگ سییلا واستادن توي چهار چوب در و با چشماي به خون نشسته
مارو نگاه میکنن نریمان که از همه بد تر بود به سمت نرگس حمله کرد و با یه
حرکت اونو توي بغلش کشید و گفت: لعنتي نمیگی من سخته میکنم....

نریمان: نرگسی اخه من بدون تو چکار کنم تو که اینجوری جیغ میزنی نمیگی
من سخته میکنم اخه...

(از زبان الهام) یا خدا حسام چشاش شد مٹ گرگ زخم خورده با داده بلندی
که کشید نریمان تازه به خودش اومد حسام: پسره ی کره خر بمن خیانت
میکنی هم تورو میکشم هم این دختره ی روانی رو حسام اصلحشو دراوورد که
به نرگس شلیک کنه نریمان سریع نرگس رو توي آغوشش گرفت!!!! الهام: نه نه
حسام تورو خدا نکششون!!! حسام به یکی از اون خونا شام های کناریش اشاره
کرد حسام: این دختره زبون دراز رو خفه کنید اون سییل شمریه گفت: بله
رئیس! اومد و یکی زد تویه شکم لعنتی جایه بخیه هام بد جور درد گرفت
یهو گرمیه خون رو توي دستام حس کردم! وای صدای شلیک گلوله نه حسام به
نریمان شلیک کرد اما نریمان همچنان نرگس رو توي آغوشش گرفته بود
حسامه لعنتی گلوله ی دوم هم به کمر نریمان زد نرگس که تا اون موقع تویه
شک بود به خوش اومد گفت نه زن تورو خدا حسام زن نریمانی نریمانم
چیشدی؟؟ نریمان: نرگسم تو به من گفتی نریمانم ان دیگه خویم الان
باشادی میمیرم! نرگس: نه تو نباید بمیری حسام: ببند دهن نجستو ببند اون
گاله رو نکبت یه دفعه دوباره صدا گلوله اومد اما نه نرگس سالمه منم سالمم

پس کي گلوله خورده ؟؟؟ يهو حسام با زانو به زمين افتاد و قامت بلند امير علي پشتش ظاهر شد.....

الهام: اخ ژووووون دلم براش تنگ شده بود فداش شم مثل گوريل حيکليه!! اي خدا ببين وسط جنگ دارم از شوهرلم تعليم موکونم!! امير علي بدون توجه بمن که خوني گو شه اتاق افتادم ب سمت نرگس و نريمان رفت!! نرگس رو بغل کرد و به ماکان گفت سريع زنگ بزنه اورژانس امير علي ب سمت در دويد يهو برگشت تازه منو ديد که خوني گوشه اتاق افتادم با اخيرين جوني که داشتم بهش گفتم: خيلي بي معرفتي ديگه چيزي يادم نمياد! دو هفته ازون ماجرا ميگذره ما به تهران برگشتيم حسام دستگير شده و نرگس حالش بهتره نريمان هم توي کماست ولي دکترا گفتن بهش اميد هست آزاد بعد اون ماجرا و فهميدن جريان نريمان به خيلي زود به خواستگاري نرگس اومد اما نرگس جواب منفي داد امشب قاره ماکان به خواستگاري الهه بيد الهه خيلي استرس داره خيلي بامزه شده همش ميگه نکنه چايي کم رنگ بريزم نکن فلان شه نکن بهمان شه !!! الهه يه کت شلواره آبي سفيد با کفش پاشنه بلند پوشيده خيلي بهش مياد منم يه يه سره مشکلي طلايي با کفش ستش پوشيدم هر دو تامون خيلي جيگر شديم شايد پيرسيد چرا از امير علي چيزي نميگم؟؟ بعد اون ماجرا باخودم گفتم حتما عشقش واقعي نبوده که منو ندیده و ديگه بهش اجازه ندادم بهم نزديک شه هر روز به خونمون مياد ولي من اجازه نميدم منو بين مامان بابا همش ميگن بزار يبار بينتت باهم حرف بزني و ولي من گفتم نه الهه ميگه ماکان

همش میگه امیر علی دیگه اداره نمیداد اصلا اون امیره سابق نیست ولی من خودم دیدم که حتی کنو ندید ولش کنید شاید خدا اینطور خواسته)
زنگ خونه به صدا

زنگه خونه به صدا درومد! الهه خیلی استرس داشت تو فاز خودم بودم که قرار بود یه روزی امیر بامن باهم این شبو تجربه کنیم اما ..

هی خدا یهویی دیدم یکی از پشت بغلم کرد برگشتم دیدم الهه بغلم کرده! الهه: اجی جونیی چرا اینقدر ساکت شدی چرا دیگه منو نمیزنی چرا دیگه باهم دعوا نمیکنیم!!؟؟ واقعا چرا؟؟؟ برایه خودمم سوال بود!! هه چون من ظربه خوردم چون من خاطره دارم آدم خاطره دار هیچوقت مثل سابق نمیشه!! اما خودمو کنترل کردم نباید اعصابمو خورد کنم اونم تویه این شبهه ارزشمند! الهام: اجی جونیی خودمم نمیدونم باید بیشتر فکر کنم! الهه: الهام تورو خدا زود بشو همون الهامی که همش بامن دعوا میکرد! یه لحظ دلم به حال الهه سوخت چون هیچوقت نمیتونم این خواستشو عملی کنم! گفتم: باشه اجی برو که آقا داماد اومد! الهه خندون دستی به لباسش کشید و رفت

منم اروم اروم رفتم مادر و پدر ماکان و ماکان اومده بودن ماکان یه دسته گل خیلی بزرگ از رز های قرمز و آبی و سفید گرفته بود اونو به دست الهه داد! یکم که دقت کردم یه آقای دیگه ای هم با اونها بود شاید برادر یا عمویه ماکانه من چمیدونم؟؟! خرامان خرامان به سویه مجلس رفتم از صدای کفشام همه ی نگاه ها ب سمت من برگشت اون آقاهه برگشت... از دیدن چیزی که جلویه روم بود شوکه شدم خودش بود راه خوده خودش نگاهمون تویه هم گره خورده یه لحظه

چشم هام سیاهی رفت اما خودمو کنترل کردم رفتم اول به خانم مهرگان (مادر ماکان) و سپس به آقای مهرگان (پدر ماکان) دست دادم و بعد اونم خود ماکان سلام کردم و رویه مبل تك نفره نشستم و سرمو به علامت سلام برای امیر علی تگون دادم! تعجب و ناراحتی و حسرت رویکجا توی چشم هاش دیدم اما به رویه خودم نیاوردم.....

#121

نرگس***

دو هفته از اون روز لعنتی میگذره.. نریمانم توکماست ..
 شخصیت نریمان واسم مبهمه فهمیدم نریمان ب وسیله پلیس ها اونجا جاسوسی میکرده ...
 ولی اون کیه احساس میکنم ی غریبه اشنای غریبه هس.
 حس میکنم میشناسمش ...
 مث هر روز آماده شدم ک برم بیمارستان
 نمیدونم حس میکنم باید اونجا باشم... نمیدونم
 مانتو مشکی و شلوار دم پای مشکی پوشیدم... شال مشکی اما سرم کردم ..
 سوار ماشین دویست شیش نفره ای خودم شادم راه افتادم سمت بیمارستان ..
 //**//
 وقتی وارد بخش شدم پرستار بهم گفت :نریمان بهوش اومده ی حس خیلی قشنگ پیچید تو وجودم ..
 پاتند کردم ک زود تر برسم

نفس نفس زنون پشت در اتاق پانصد دوازده و ایستادم اروم دستگیره روب سمت پایین حرکت دادم

از زبان الهه: مامان و خانم مهرگان گرم صحبت بودن بابا و آقای مهرگانم همینطور! وای خدا ماکان چقدر قشنگ شده عاشقش شش شش شش شش شش شش خدایا شکرت!! وای وقتی امیرعلی رو دیدم میخواستم شاخ در بیارم حالا من هیچی ولی قیافه ی الهام الهی خواهرش پیش مرگش بشه یه لحظه سره پله ها نزدیک بود با سر زمین بخوره خدایا خودت کمک کن! تو یه حال خودم بودم که یهو دیدم جمع زدن زیره خنده! بخودم اومدم گفتم چی شده مامان گفت: دخترم یه ساعت دارم صدات میکنم ولی تو... دوباره شروع کرد به خندیدن!! الهام گفت: اجی جون یه ساعته با چشات داری ماکان رو میخوری منم که تازه فهمیدم چه گندی زدم سرمو انداختم پایین بابایی ماکان گفت: الهام جان عروس گلم رو خجالت نده! خوب با اجازه ی آقا پدرام بریم سره اصل مطلب! بابا: اجازه ماهم دست شماست! بابایی ماکان: نمک پرورده ایم جناب! خوب مثل این که جوونا خودشون همه چیزو از قبل طی کردن فقط میمونه صحبتاشون که... مامان میون صحبت بابایی ماکان گفته بله درسته الهه جان پاشید با ماکان جان برید تو یه اتاقت حرف هاتون رو باهم بزنید منم با خجالت گفتم چشم بلند شدم ماکان هم بلند شد پشت سرم اومد.... به اتاق رسیدیم خداروشکر مرتب بود! ماکان اومد تو درو بست صدام کرد برگشتم که با یه حرکت منو تو یه بغلش کشید و لباسو رویه لبام گذاشت منم به خودم

او مدم و همراهیش کردم لبای همدیگرو نرم میبوسیدم با یه حرکت از زمین بلندم کرد و به سمت تخت رفت منو خوابوند خودشم خوابید من که نفسم گرفته بود هلش دادم چشم های هردومون خماره خمار بود به بوس کوچوله و نرم به لبام زد و گفت خیلی دوست دارم خانمم بلند شدم گفتم ماکه حرفی نداریم گفت نه زندگیم رژمو تمدید کردم و رفتیم پایین مامان ماکان گفت مبارکه منو ماکان باهم به خنده افتادیم که بابای ماکان گفت پس مبارکه

#122

نرگس****

در بازکردم .. رفتم تو نریمان روتخت نبود .. واه پ کجاس ی دفعه یکی از پشت اروم بغلم کرد ..

حس قدیمی .. واسم تداعی شد.

اروم کنار گوشم زمزمه کرد خانمم منو ببخش ..

این حس همون حسی بود ک وقتی احسام .. بغلم میکرد داشتم .. ی قطره اشک از چشمام رو گونه هام سرخورد ...

احسام اوایل ازدواج خیلی خیلی خوب بود ... ما با عشق باهم ازدواج کردیم .. نمیدونم چرا خوشبختی من فقط شیش ماه عمر کرد ..

از همون روز ک احسام رفت شرکت اخلاقش اینطور شد ..

وقتی ک خواست بره ی حس دلشوره ایی داشتم .. نمیخواستم ازم دور شه

بر خلاف حسم با روی خندون بدرقه هش کردم ..

نریمان با چشایی ک نگرانی توش موج میزدگفت :من همون حسام احسامت منم..چشام گرد شد وگفتم :چی میگی تو حسام حسام ک ...زندونه ..نریمان صورتما باد ستاش قاب گرفت و گفت :نرگسی من چن ساله ک بخاطر پرت شدن از دره فراموشی گرفتم

دستاش از رو صورتم کنار زدم و گفتم

+چی میگی تو فراموشی؟؟؟ توکی هستی اصلا ..

نریمان :عشق من بیا اینجا بشین حالت خوب نیس ..

چون توان سر پا و ایستادن نداشتم بی توجه ب اون رفتم رو صندلی کنار تخت

نشستم حسامم اومد روب روم رو تخت نشست و شروع کرد حرف زدن ...

شروین پسر عموم یادته ک شباهت زیادی بهم داشت .. ازت متنفر بود بخاطر

اینکه خواهر امیر بودی ..

ی روز تهدیدم کرد ک طلاق بدم ولی من عاشق تو بودم حاضر بودم بمیرم

ولی اشک تو چشات نیاد ..

از زبان الهام: خب بسلامتی این دوتا گاوہ عاشق (ایوای بیخ شید همون کفتر

عاشق) بهم رسیدن!! خدا رو شکر. داشتم چایی میخوردم که نگاه سنگین یه نفرو

رویه خودم حس کردم سرمو آووردم بالا با چشای وحشیه امیر علی روبه

روشدم!! اشک تویه چشم جمع شد یه قطره اومد رویه گونم یهو جمع به طرف

من برگشت منم با لبخنده تلخی گفتم: آخ سوختم چه داغ بود! مهمونا رفتن

بعد جمع و جور کردن خونه به سمت اتاق خواب رفتیم من خوابیدم که دیدم

صدایه اسمس گوشیم درومد، ناشناس بود انوشته بود: ببخشید! نمیدونم کی بود

شاید اشتباه گرفته ولش کن اشکال نداره گوشيو پرت کردم رویه عسلي و

خوابیدم چون فردا قراره برم برایه خودم خرید...

صبح باصدای بع بع گوسفند از خواب پریدم، اه لعنتی بازم یادم رفت اینو عوض کنم آلازم گوشیم صدایه گوسفند بود!!!! (چیه خودیونه خودتی) بلند شدم یه ماتویه سبزه سیر با یه جین شیش جیب ارتشی باشال خاکی و کوله و کتونی ست ارتشی پوشیدم آرایشوی بیخی حوصله ندارم فقط یه برق لب زدم! اخی الهه خواب بود شیطن تا صبح sms بازی میکرد! عقدش افتاد برایه یه هفته دیگه عروسی ام برا تابستون! ولش بیاچه خوشبخت شن! رفتم بیرون با ماشین جیگررم! یادش بخیر با همین ماشین با امیرعلی و ماکان تصادف کردیم!! بیخی شکر خدا! سوار شدم پامو تا آخر گذاشتم رویه گاز ماشین با صدایه بدی از جاش کنده شد! پیش به سویه پاساژ! خب اول برم یه لباس مجلسی برایه عقد الهه بگیرم داشتم میرفتم که احساس کردم کسی دنبالمه شاید دزده کولمو سفت چسبیدم....

الهام: یه سره همیه اسپرت مشکی سفید که یه کت مشکی داشت چشممو به خودش خیره کرد! پیش به سویه خرید! وای چند تا پسر جوون فروشنده بودن ولی خدایی یدونشون خیلی جیگر بود رفتم تو الهام: سلام اون پسر جیگره: سلام خانمی میتونم کمکتون کنم؟ الهام: بله ممنون میشه اون سره همیه سفید مشکی رو بیارید!؟ پسر: اره جونم سائزت؟ الهام: smol پسر: اوکی واستا الان میارم... لباسو آوردم رفتم پرو کردم وایی عالییهههه! اخ جون همین خوبه خب درس آوردم رفتم حساب کنم! الهام: چقدر شد؟ پسر: همین خوبه؟ الهام: اره پسر: قابلی نداره، الهام: نه ممنون پسر: 480 قابلتونم نداره الهام: ممنون بفرمایین.... بعد حساب کردن لباس رفتم به سویه خرید کفش و

کیف! داشتم میرفتم که خوردم به یه چیزه صفت اخ خدا بکشتت اخ سوسک
 شی اخ حلواتو بخرم!! همینطوری که داشتم نفرین میکردم سرمو بالا اووردم
 که با چشای آشناس رو به روشدم ولی خودمو نباختم! اراهمو کج کردم به
 سمت مغازه که دستمو کشید امیر علی: الهامی عزیزم واست! اچی میتونستم بگم
 الهام: بفرمایین عجله دارم امیر: بیا بریم کافه اینجا نمیشه!..... بعد از کلی دعوا
 راضی شدم رفتیم کافه... امیر: چي ميخوري؟ قهوه! خیلی خب من برم
 سفارش بدم و پیام....

نرگس****

نریمان: تهدیدم کرد ک طلاق بدم ولی من عاشق تو بودم حاضر بودم بمیرم
 ولی اشک توچشات نیاد اون روز شروین (پسرعموی حسام) رفت... منم گفتم
 حتما بیخیال میشه ولی نمیدونستم میاد زندگی ما تباه میکنه...
 شیش ماه از ازدواجمون گذشت یاده اون روزی ک خیلی دلشوره داشتی ولی
 بازم با لبخندون بدرقه ام کردی...

بهت نگفتم ولی خودم حس میکردم این آخرین باری ک میبینمت
همونطورم شد...رفتم شرکت کارها خیلی زیاد بود ولی من دلم واست تنگ
 شده بود کارها رود ست معاونم دادم..خودم بهونه ایی اوردم رفتم تو پارکینگ
 ک سوار ماشینم بشم ک یکی با چماغ کوبید تو سرم بیهوش شدم وقتی چشمم
 باز کردم خودم توی کلبه قدیمی دیدم دست وپام با طناب محکم بسته بودن
 هرکاری کردم نتونستم دستام بازکنم بعد چن ساعت شروین دارودستش اومدن

..

با دیدن شرورین چشم گرد شد باور نکردم.... ولی خودش بود تا حد مرگ من
کتک زدن.... تا اینکه بیهوش شدم

اونطرف کلبه ی پرتگاه بود من از اون پرتگاه انداختن پایین ..

فشار اب زیاد بوده منوب ی سمتی برده ک ی پیرمرد اونجا نشسته بوده با
دیدن من نجاتم میده ب بیمارستان میبردم ولی چ فایده من حافظه ام از دس
دادم صورتم داغون شده بود خیلی سخت بود نرگس خیلی ..

ی سال گوشع اسایشگاه افتاده بود تا اینکه نریمان (معاون شرکت) پیدام کرد
و کمکم کرد حافظه ام بدست بیارم جراحی پلاستیک کردم.. تا شدم نریمان
.. کسی نمیشناسدم.. کم کم نریمان همه چیز بهم گفت خونم ب جوش اومد
نمیتونستم ریسک کنم همه چیز ب پلیس اطلاع دادم ..

بعدش باهمکاری پلیس واردباندش شدم

تونستم با کارام توجه اشا جلب کنم .. بقیه قضیه رو هم خودت بهتر میدونی
...

سرمو بلند کردم تا ببینمش این همونیه ک من عاشقش شدم... این همونیه ک
عاشقانه میپرسدیمش این پدر بچه ی منه؟؟؟؟؟؟

چطور ممکنه مگ میشه اصلا شروین چرا باامیر دشمنی داشت. حسام
(نریمان):.. خانمی من چرا گریه میکنی؟

من گریه کردم کی؟؟

ب صورتم دست کشیدم خیس بود ..

با صدای خش داری گفتم: شروین چ دشمنی با امیرداره؟؟؟؟؟؟

+ تا جایی که من میدونم امیرعلی تو یکی از ماموریت هاش تیر اندازی میکنه
تیر ب شایان برادرشروین اصابت میکنه شایان سردسته ای باند قاچاقچی
ها بود

امیر وظیفه اش انجام داده بود بعد شایان شروین میشینه جای اون و میشه
سردسته قاچاقچی ها فک انتقام توخونش بوده .. الان که میبینم بدجور
انتقام گرفت هم از من هم از تو هم از امیر شروین میخواست الهام بکشه
نمیدونم چرا منصرف شد ..

خلاصه اش اینکه من الان کنارتم خانمی من ...
نریمان اومد سمتم اغوششا واسم باز کرد منم بی درنگ خودما انداختم تو
بغلش ...

تو اغوش حسامم هق زدم دلم واسش تنگ شده بود ... اونم سعی میکرد
ارومم کنه توگوشم حرف های عاشقونه ایی که شیش ساله تو حسرتشون بودم
میزد ..

وقتی که اروم شدم ازم پرسید: نرگس سام بچه ی شروینه؟؟؟
ی هان از تو بغلش خودما کشیدم کنار تو چشاش نگاه کردم .. که پر بود از
ابهامات ...

اروم زمزمه کردم: اون هیچ وقت بهم دس نزد بعد از اون روزی که رفتی منم
رفتم از مایشگاه جواب تست حاملگی ام مثبت بود بهت زنگ زدم که بگم ولی
گوشیتا جواب نمیدادی ...

حسام با خوشحالی بغلم کرد

*****//*****

حسام از بیمارستان مرخص کردم... و رفتیم خونه همه چیز ب مامان گفتم
... خیلی خوشحال شد.. تازع دارم معنی خوشبختی رو حس مٹ همون شیش
ماع

الهام*

وقتی امیر علی رفت سفارش بده نشستم رفتم تو تلگرام با فحشهایی که المیرا
داده بود نیشم شل شد که یهو متوجه یه اکیپ پسر شدم که زل زدن به
من، بیخیال به کارم ادامه دادم که امیر علی اومد با عصبانیت گفت: الهام چقد
میخندی اون لا مصبو بکش جلو مردیکه بی ناموس زل زده بهت 😊😊 یهو از
دهنم در رفت گفتم بیخیال یارو خیلی جیگرهههه! با داد کنترل شده ای
گفت: الهام بس کن دیگه. بقیه حرفش با اومدن گار سون نصفه موند همونطور
که فهمو مو ردا شتم متوجه یه کاغذ شدم وواایی همون پسر س انقدر بهت زده
بودم که امیر علی فهمید و گفت: الهام خوبی؟ بده بینم اونو. تا اومدم یه چیزی
بگم کاغذ گرفت با چشمان برزخی پسر رو دید که همچنان زل زده بود به من
زیر لب زمزمه کرد: خودت خواستی و حمله کرد سمت پسره تا میخورد زدش
هر چی فحش بلد بود بارش کرد راستش خوشحالم که غیرتی هنوز ولی منم
دلم شکسته خب! خاکبر سرم این یارو رو کشت من اینجا رویا بافی میکنم
رفتم و با دیدن صورت خونیش زدم زیر گریه و بدون توجه به بقیه مردم بغلش
کردم خودمو خالی کردم بعد یا دستمال صورتشو پاک کردم بعد دستشو گرفتم

و رفتیم پارک بغل کافه قدم زدیم حرف زدیم از ناراحتیم گفتم از نگرانش گفت ومن قانع شدم عشق همین دیگه . امیرعلی گفت: الهام اون روز وقتی تو اتاق مستقیم ندیدمت احتمال دادم زیر زمین باشی حتی قبل از اونجا رفتم ولی نبودی بهترین گزینه سوال از نرگس بود باید میفهمیدم کجایی داغون بودم ولی وقتی همونجا با صدات متوجهم کردی تعجب کردم بخدا تو همه کس منی نفسی عروسی خانم خونمی فکر کردی ازت میگذرم ؟

ادامه داد: وقتی گفתי بی معرفت صدتا فکر کردم نکنه بلایی سرت اومده باشه بیهوش که شدی فقط دعا میکردم نذر میکردم که پاشی خوب شی بعد بستری شدنت نرگس گفت که آسیبی ندیدی خدا رو شکر ولی بعد هروقت اوادم بینمت و برات توضیح بدم نداشتی حتی بینمت یکی دوباره نبود خیلی اوادم پیش مامانت بابات اما نتیجه نداد تا اینکه نرگس گفت: داداش میدونم طاقت دوریشو نداری اما این جدایی لازمه تا قدر همو بدونین و با خودتون کنار بیاین الهام تو این مدت خیلی اتفاقارو تجربه کرده حق بده که کاسه صبرش لبریز شه بهش زمان بده. دیدم منطقی میگه بعدش که دیگه ازم خبری نشد همه چیو تو خودم ریختم و داغون شدم ولی ته دلم راضی نشد بینمت شبها بعد اداره دم خونتون و پنجره اتاق بودم تا شاید بینمت تا دلم آروم بگیره شبها با عکست سر میکردم با عشقت با خیال اینکه مادر بچه هام شی ولی آخرش توهق هق مردونم تموم میشد ماکان بابام مامانم نرگس حتی خانواده تو و سام هم دیدن اون بچه هم فهمیدم داییش داغونه میگفت: دایی امیل ایان به دندایی الهام میدم

بیات پیست دیده دلیه نتن. ولی من بد تر شدم تا شب خواستگاری الهه که باز دیدمت تو سرد بودی ولی نگاهت رنگ دلخور بود دلت باروتی بود بدتر از من اما نذاشتی نزدیکت شم وقتی دستت سوزوندی خیلی جلو خودمو گرفتم تا نیام پیشت انگار قلب منم سوخت خیلی سخت بود الهام خیلی حالا تو میتونی منو ببخشی؟ بازم عشقم میشی؟

الهام

با چشمان اشکی زل زدم بهش من احمق خودمو عشقم و داغون کردم برای یه قضاوت اشتباه بدون فرصت دادن بهش تا دلم بهش افتخار کردم به عشقش شعورش صبرش گفتم: امیر منو ببخش من لیاقت خوبیه تو نداشتم منو ببخش که بهت اعتماد نکردم قول میدم دیگه با قضاوتای الکی عشقمونو از بین نبرم برای همین با همه وجودم و قلبم بهت میگم بلهههههه 😊😊😊😊😊😊 یهو پاشد منو بغل کرد و چرخاند و داد زد: الهام عاشقتم نفسم وای خدا دارم دوماد میشم 😊 الهام: بسه دیوونه الان سرم گیج میره الان بذارم پایین فردا شب با خانواده منتظریم یه چشمک زدم و دستشو گرفتم و تا برگشتیم سمت ماشین هولم داد تو ماشین و با لباس قفلم کرد خدارو شکر شیشه هاش دودی بود وگرنه الان... کم کم همراهی کردم بعد چند دقیقه ازم جدا شد خمار نگام کرد و گفت: یکم دیگه وایسی باید با دختر بابا برگردی خونه؟! 😊 الهام

به قدری سرخ شدم با این حرفش که قهقهه مردونشه رفت بالا بی توجه بهش چشم غره ای رفتم تو آینه ماشین دیدم که اوه اوه کی با این لبای کبود میره از فیلتر خانواده رد شه بهش گفتم: وحشی بین چیکار کردی 😊 با پرویی تمام

+مرض داری میخندی؟

الهام باز زد زیرخنده کلا قرمز شده بود ...

کفریم کرد با چشای قرمز نگاش کردم وگفتم: تو منو انداختی؟؟؟؟

الهام یهو خندش تموم شد و ایستاد و خیلی جدی گفت: ااره ...

بعدشم پاب فرار گذاشت منم دنبالش

از ز بان الهام: خب خدایا شکرت بالاخره این الهه الاغ رو از خواب بیدار کردم! امروز میخوام برم شرکت امیر علي میخوام غافل گیرش کنم اول رفتم یه دوش گرفتم او دم بیرون اخ جوووووون تازه ساعت 35:55 دقیقه عصره! خیلی خب بریم آرایش کنیم! اووووم یه خط چشم کلفت مشکی کشیدم که چشمامو خیلی خوشگل تر کرد یه کرم برنزه زدم یه رژ مات هم زدم جوووون عجب چیزی شدن! یه مانتوی مشکی بلند تا مچ پام پوشیدم یه ساپورت کلفت مشکی ام پوشیدم یه شال سفید با طرح هایه مشکی ام سرم کردم با یه کفش 10 سانتیه مشکی با کیف مشکی! خوبه عالی شدم! سوار ماشین جیگرم شدم و راه افتادم!... رسیدم دم دره شرکت پیاده شدم ساعت 45:6 دقیقه بود نیم ساعت دیگه شرکت تعطیل میشد! خب پیاده شدم! او! چرا هیچکس اینجا نیست!!!!!! وللش حتما زودتر تعطیل کرده! خب شاخه گل رز قرمزی رو که گرفته بودم پشتم قايم کردم! رفتم سمت دره اتا قش خدایا این چه صداییه! صدایه امیر علیه! یه صدایه خنده ی دختر ونه ام توش گم شد! درو با شدت باز کردم وای نه خدایه من اینجا چه خبره! نفسم بالا نمیومد! چشمم تار میدید! امیر علي هم کپ کرده بود ولي اون دختره هم چنان رویه پایه امیر علي بود! به خودم

او دم شاخ گل رو پرت کردم تویه صورت امیر علی! وای خدای من این چه عشقیه؟! امیر علی صدام میکرد ولی من توجه نمیکردم با اون کفشای ناجور میدویدم! رسیدم دم خیابون دویدم بهو بوق ممتدم ماشین دیگه هیچ چیز یادم نمیاد....

امیر علی ****

صبح با الهام حرف زدم خیالم راحت شد ب مامان و نرگس گفتم ب مریم خانم زنگ بزن قرار خواستگاری بزارن ...
تو دفتر مدیریت نشسته بودم (علاوه بر پلیس بودن شرکت ک از ارث پدرش ک بهش رسیده بود اداره میکنه .. بعلاوه ماکان بهش میگه قضیه ازدواج و تولد ی شوخی بوده) ..

ک یهودر باز شد قامت ی دختر ظاهر شد ..
چشمم بستم تا بتونم خودم کنترول کنم .. دختری اویزون نکبت باز پیداش شد ...

چشم باز کرد ..

منشی: اقا!

دستما ب معنای سکوت اوردم بالا .

اونم فهمید سرشا پایین کرد و رفت ..

بعد تو چشای مهدیس نگاه کردم .. او دم جلو بدون تعارف نشست رو صندلی و گفت : سلامم امیرم خوبی؟

ی پوزخند زدم وگفتم: خوبم اینجا چی میخواهی؟
 مه‌دیس دختر مظلومی بود اما ظاهرش .. ولی باطنش خیلی خراب بود.
 مامانم گول ظاهرشو خورد ک واسم انتخابش کرد..
 مه‌دیس وقتی نگاه خیرمو رو خودش دیدی لبخند با ناز زد وگفت: عزیزم
 اونجوری نگام نکن دلم هری میریزه..
 +بدرک..

مه‌دیس قهقهه زد وگفت: عشق خودمی
 از پشت میز بیرون اومد در ست روب روش نشستم خواستم حرفی بزنم ک
 اومد رو پام نشستم هنگ کردم این چیکار کرد خواستم حرفی بزنم دستاش
 گذاشت رو لبام وگفت: هیس چیزی نگو عشقم دلم واست تنگ شده بود کلا
 هنگ کردم .

یهو در اتاق باز شد الهام اومد تو وقتی منو مه‌دیس دیدشاخه گل رزی ک تو
 دستش بود پرت کرد جلوم رفت بیرون.. ی دفعه انگار ب خودم اومدم
 ومه‌دیس ک تمام مدت نگاش بین من والهام میچرخید از رو پام انداختم و
 دویدم دنبالش وصداش میکرد ولی اصلا گوش نمیکرد.... لعنت بهت
 مه‌دیس ک عشقموازم گرفتی ..

از شرکت اومد بیرون وای خیابون الهام جیغ بوق...
 همه اومدن جلو چشم فقط ی ثانیه طول کشید دویدم سمتش مردمی ک جمع
 شده بودن کنار زدم و بغلش کرد... خونی بود از سر روش خون میومد فریاد
 زدم یکی اورژانس خبرکنه

انگار قبلا ب اورژانس زنگ زده بودن ک رسید ...

برانکارد آوردن بعد چک کردن علائم هوشیاری الهام رو برانکارد گذاشتش

... باصدای لرزون گفتم : حال زنم چطوره؟

+ من نمیتونم چیزی بهتون بگم بعدش الهام وارد ماشین اورژانس کردن ..

منم خواستم سوار ماشین شم ک مرده جلوم گرفت

+ شما نمیتونید بامایباید ...

وقتی این حرف زد دنیای روم خراب شد .. وگفتم : تورو خدا بزار پیشش باشم

مرده وقتی حال خرابما دید ..

+ سوار شو ..

تا رسیدن ب بیمارستان دست الهام تو دستم بود ..

بدون توجه ب مرده قریبون صدقش میرفتم ...

رسیدیم بیمارستان ..

الهام بردن تو دکتره گفت باید از سرش عکس بگیریم ..

تمیتونم حالم توصیف کنم چون نصفی از وجودم روتخت بیمارستان افتاده .

دکتر توسرش ی لخته خونه ... واس عمل . امادهش کردن ...

ی بغض خیلی سنگین تو گلوم بود ...

الهام بردن اتاق عمل ... تمام مدت ب این فک میکردم ک تقصیر منه ..

اخه مهدیس لعنتی از کجا پیداش شد ..

وای یادم رفت ب مامان و بابای الهام خبر بدم گوشیم دراوردم ب ماکان زنگ

زدم نمیتونستم ک این خبر وحشتناک خودم بهشون بدم ..

ماکان گفت خودش خونه الهه ایناس... بهشون خبر میده ..

Gh@z@le♥:

ماکان*

دیگه هر روز پاتوق شده خونه الهه اینا روزشماری میکنم برای اینکه بیاد تو خونم. امروز بعد از کارای شرکت برای ناهار رفتم خونه پدرزنم مادرزنم برام سنگ تموم گذاشت این الهه بی فکر هی عشو میاد منم قلبم بندری میزنه تا بالاخره مامانش گفت: پسر گلم خسته ای برو تا وقت ناهار تو اتاق الهه استراحت کن. منم عین خری که بهش تیزاب دادن ذوق مرگ گفتم: چشم مامان. با الهه رفتیم تو اتاق که در رو قفل کردم و کشیدمش تو بغلم و غرق عشق بازی شدیم. حدود 1 ساعت خوابیدیم که با صدای زنگ گوشیم پاشدم امیرعلی بود الهه خواب خواب بود به قول الهام بیدار شدنش سخت ترین کار دنیا است آروم پاشدم رفتم تو بالکن و جواب دادم: جانم داداش؟ صدای ناراحتش شوکم کرد امیر: داداش الهام ماکان: چی میگی چی شده؟؟؟ امیر: تص تصادف کرده ات اتاق عمل زود بیاین بیمارستان**** و قطع کرد. پریشون و کلافه بودم الهه و مامانش بفهمن داغون میشن ای خدا. اه پدر جون اول به باباش میگم بعد باهم به خانما میگیرم. رفتم اتاق کار پدرجون و بهش گفتم شوک زده و نگران نگام کرد بابا: ماکان پسر من به مادرش چجوری بگم آخه جفتشو چیکار کنم؟؟ ماکان: پدرجون آروم باشید باهم میگیرم. 10 دقیقه بعد همه تو هال جمع شدیم و من و پدرجون قضیه رو گفتیم الهه و مادرش جیغ میکشیدن و گریه میکردن طولی نکشید که رفتیم بیمارستان رفتم پذیرش و

اطلاعات گرفتیم با الهه و مامان و پدرجون رفتیم سمت اتاق عمل دادا شم و با کمر شکسته و خمیده دیدم که داغون شده الهه با دیدنش رفت پیشش

امیر علی: وای خدا الهه داره بطرفم میاد! بلندشدم! الهه با گریه مشتش میزد تو سینم و جیغ میکشید! الهه: لعنی لعنت بتو چیکار کردی خواهرمو بگو دلامصب!؟ یهو از هوش رفت ماکان دوید طرفش و بلندش کرد و به پرستارا گفت بیان براش سرم وصل کن! دکتر او مد بیرون! هممون بطرفش هجوم بردیم! دکتر: ما هرکاری از دس متمون بر میومد کردیم! باید براش دعا کنید! مامان الهام لز هوش رفت! بابای الهام: اقایی دکتر ینی چی دخترم!؟ دکتر: رفته کما امید به زندگیش کمه! براش دعا کنید! من ماتم برده بود! دیگه هیچی نمیفهمیدم! بدون توجه به حرفای ماکان به سمت خونه رفتم! خیلی وقت بود مشروب نخورده بودم! یه شیشه ووتکا دومین شیشه سومین شیشه یجنمیدونستم چیکار میکنم! ظرف شیشه ای مشروب روتویه دستم خورد کردم لعنت بتو مهدیس لعنت بتو فقط خونی که از دستم جاری شد یادمه دیگه هیچ.....

نرگس *

با حسام رفتیم پیش سام. بچم این مدت خیلی فشار روش بود. هضمش برای پسر کوچولوم سنگینه. حسام تا دیدش روزانو نشست و آغوشش براش باز کرد و گفت: پسر بابا بیا بغلم. سام با گنگی نگاش کرد چشمامو با تایید فشار دادم که به سمت آغوش باباش پرواز کرد

از این صحنه لذت بردم. با زنگ گوشیم چشم از شون برداشتم دیدم امیر علی نرگس: الو داداش؟ امیر: ابجی بدبخت شدیم! نرگس: داداش چی داری میگی؟ الهام خوبه؟ امیر: نه تو کم کماس. نرگس* با شنیدن این حرف یه جیغ کشیدم که حسام و سام با نگرانی اومدن سمتم همونطور گفتم: کدو کدوم بیمارستان؟ امیر: بیمارستان****. من: اومدم. به محض قطع کردن حسام قضیه رو پرسید من فقط گفتم: الهام تو کماس بدو بریم. سر 15 دقیقه اونجا بودیم مادرش و الهه زیر سرم بودن داداشم داغون بود بابا الهام بدتر. ماکان هم بود حسام رفت سمت شان و پرسید: داداش بهتر نشد؟ امیر: هنوز نه ولی اون قول داد نمیره پس زود خوب میشه آره حالش خوب میشه مگه نه بابا؟ بابای الهام غمگین نگاش کرد و با تلخند گفت: چرا باباجان امیدت به خدا باشه!

الهام*****

خدای من چقد درد میکنه سرم اییی... چشمم باز کردم ی چی رودهنم از این ماسک اکسیژن رو دستم سرم بود دستم خواستم بلند کنم دیدم خیلی سنگینه انگاری ی چی رو دستم بود..

دقت کردم دیدم امیر کنارم نشسته دستمو گرفته و سرش رو دسته ..

امیر دیدم یهو همه اتفاقات جلوی چشم اومدن ...

ی خشم وجودمو پرکرد.. خواستم دستمو بکشم صداشو شنیدم: الهامی عشق من همه ی چیزایی ک دیدی حقیقت نداشت اون دختره نفهم خودشا بهم چسپوند.. خودم هنگ کردم نفهمیدم چجوری اومد رو پام نشست بخدا قسم من هیچ حرفی باهاش نداشتم نمیدونستم چرا اومده الهامم قشنگم ..

دنیا می تو.. باهام قهر نکن .. بلندشو بزن منو فقط چشای قشنگتو باز کن ..
 یکی از چشمام باز کردم دیدم هنو سرش رو دسته ..
 یعنی همه حرفاش حقیقت داره ..
 من احمق بگو ..
 اممم حالا چجوری بهش بفهمونم شنیدم حرفا شوی دفعه ی جیییغ کشیدم
 امیرعلی بدبخت پرید هوا ...
 با چشای حدقه زده منو نگاه میکرد و با ت ت پته گفت: ال ال الهامم ..

امیرعلی ****

با نرگس حرف زدم یکم اروم شدم بهم امید میداد هرچند الکی ولی باعث دل
 گرمیم میشد ...
 الان دقیقا دوهفته هس عشق من گوشه بیمار ستانه .. مثل هر روز الهه و پدرام
 خان و مریم خانم و ماکان و نرگس و حسام اومدن ملاقات الهام ..
 الهه اصلا محلم نمیده من و مقصر میدونه ..
 بازم با ناامیدی همه آماده رفتن شدن الهه گفت ک من میمونم .. تو برو
 نذاشتم حتی فکر اینکه عشقمو تنها بزارم برم دیونم میکرد ..
 با چشم از ماکان خواهش کردم ببرتش ..
 ماکانم عجز تو چشم و دید الهه رو با هزار مکافات بردش ..
 بازم تنها موندم با عشقم تو بیمار ستان رفتم پی شش چ ناز خوابیده .. کاش من
 الان ب جاش بودم رو صندلی کنارش نشستم و دستش تو دستم گرفتم اروم

نوازشش میکردم برای باز هزارم براش تعریف کردم قضیه اون روزو تا شاید بهوش بیاد بشنوه حرفامو.. تو افکارم غرق بودم ک صدای جیغغ الهام س متر پریدم هوا...

چشام گرد شد چشای الهام باز بود با شیطنت نگام میکرد باور نمیکردم با لکنت گفتم: ال.. ال.. الهام..

امیرعلی

وای خدا جون عاشقتم بالاخره بهوش آمد امیرعلی: الهام خانمم فدات شم خوبی؟ درد نداری؟ الهام منو ببخش بخدا قضیه اونجور که فکر میکنی نیست ببین راستش الهام: وای چقد حرف میزنی تو، بخشیدمت الانم یه کم امیرعلی بدنم کم شده و یه لبخند شیطانی زد امیر: الان خودم برات جبران میکنم و الهامو تو عشقتش غرق کرد. با صدای سرفه دست از الهامم برداشتم و به دکتر جوون و خوشتیپی که با اخم نگام میکرد رو دیدم بی شعور زل زده به الهام دکتر: الهام جان درد نداری؟ الهام: ن امیر: خانومم درد نداره ممنون میتونید برید

الهام

انقدر حال کردم گفتم خانومم کارخانه قندونبات تو دلم اب شد دکتر با یه دندون قروچه رفت بیرون من موندم و عشقم... 4 ماه از مرخص شدنم میگذره تو این چهار ماه منو الهه نامزدی گنده و خفن گرفتیم با آقامون اینا خخنخ تر شیده هم خودتونید. نرگس و حسام رفتن سر زندگی شون و الان بنده دوباره زندایی شدم بماند چقدر الهه سربه سر خواهر شوهرم گذاشت

الهه

با صدای زنگ گوشیم دست از فیلم دیدن برداشتم ماکان بود الهه: جونم آقایی ماکان: بخورم زبونتو جوجه الهه: اونم به وقتش یهو فقهه ماکان پیچید تو گوشم فهم یدم چی گفتم او مدم بیچونم گفتم: اا اذیت نکن چیکار داشتی؟ ماکی: باشه خانوم مشتاقم، با الهام حاضر شین منو امیر علی 30مین دیگه اونجاییم پس فردا عروسیم مثلاً الهه: اوکی همسر آینده بای ماکی با خنده: بای رفتم تو اتاق دیدم الهام داره آرایش میکنه الهه: اجی داریم میرین خرید در جریانی که؟ الهام: آره اجی بدو آماده شو امیر خسته س معطل نشه الهه: ماکان م خسته س زود باش یهو هردو باهم گفتیم: ای شوهر ذلیل و زدیم زیر خنده نگام به ساعت افتاد یه ربع گذشته ما داریم چرت و پرت میگی به الهام گفتم: ست کنیم ال؟ الهام: اوکی سریع یه مانتو کتی تنگ کوتاه مشکی سفید با شلوار 90 سانت سفید و شال سفید مشکی بپوشیدیم با رژ قرمز و خط چشم مشکی کلفتت میدون ستم این شکلی ماکان و امیر علی زندمون نمیدارن ولی بدجور هوس شیطنت کردم با تک ماکی پریدیم بیرون که تا چشمشون به ما افتاد چنان اخمی کردن امیر علی دست الهامو گرفت برد تو کوچه پشتی که متروک بود ماکی هم منو خوابوند رو کاپوت پورشه ش و افتاد به جون لبام بعد 10مین گفت: این چه لباسیه عروسی منه انقدر مالیدی؟ اشک تو چشم جمع شد: فقط یه شیطنت کوچولو بود ببخشید و آروم اشک ریختم که رو سینش

فروید او مدم گفت: خانومم دلم نمیخواه اذیت شی تو همینطور زیبایی من دست خودم نیست ببخشید گلم. الهه: چشم و با احساس بوسیدمش

الهام

امیرعلی با دیدنم آنچنان دستم و کشید که گفتم الان از جا میکنه با درد گفتم: آیییی دستم امیر امیر: ساکت شو الهام فقط پاکش کن الهام: نه امیر: بدو الهام: برو بابا و راهمو کشیدم که برم که چسبوندم به دیوار و لبام و با ولع خورد خمار نگام کرد و گفت 2 روز دیگه تلافیش میکنم جوجه و بعد از مرتب کردن سر و وضعمون رفتیم که دیدم الهه هنوز توفاز بغل خندم گرفت به امیر نگاه کردم اونم به من یهو یه جیغ بنفش کشیدم که الهه از رو کاپوت افتاد رو آسفالت ماکان م رنگ پریده اطراف نگاه میکرد منو امیر زدیم زیر خنده ا صن یه کسی بودا

با چشم غره الهه راه افتادیم سمت پا ساژ و تا شب خرید کردیم در کل عالی بود همه خریدامون و خونمون کامل بود

الهه

دوروز مثل برق و باد گذشت من و الهه و المیرا و الینا و نرگس تو آرایشگاه زیر دست آرایشگر جان به جان آفرین تسلیم میکردیم با شنیدن چه خوشگلایی شدین عروس دوقلوها رفتیم لباس عروس خوشگلم ون رو پوشیدیم تو آینه خودمونو دیدیم الحق هم خودم هم خواهرم عین فرشته شده بودیم الینا و

المیرا و نرگس هم تکیه شدن برا خودشون 10 بعد امیر علی و ماکان اومدن وما
شنل به سر آماده بودیم

امیر علی

با دیدن الهام تو لباس عروس مات شدم عین پری بود رفتم جلو دسته گل رز
صورتی شو دادم بهش و پیشانیش عمیق بوسیدم دیدم ماکان م مثل من همین
کار کرد

الهام

با بوسه ش روی پیشونیم غرق عشق قدرت و لذت شدم به سمت آتلیه رفتیم
بعد عکسای + 18 به باغ عروسیمون رسیدیم خدایی سنگ تموم گذاشته بودن
خیلی خوب بود مخصوصا ماها همش وسط بودیم نرگس با شکمش که یکم
بالا اومده بود در آغوش شوهرش بود و الهه و ماکان م مشغول بودن ولی من و
امیر بخاطر خستگی درکردن نشستیم که سام اومد پیشمون با اون کت
شلوارش خیلی ناز شده بود گفت: دندایی ایهام؟ الهام: جون دلم سام: سوما
نی نی تو دیتون ندالید؟ من با خجالت: نه عزیزم ندارم سام: کی میالید؟
امیر: دایی امشب برات جورش میکنم دختر دایی میخوای یا پسر دایی؟
الهام: امیر این حرفا چیه جلو بچه سام شاد گفت: هردو و قهقهه امیر رفت هوا
بالاخره عروسی تموم شد و ما به خونه رفتیم اصلانم مثل این دخترای لوس
گریه نکردیم چون هرروز اونجا پلاسیم خنخخنخ

با تشکر از مهساجون.. با کمک های مریم و نیکا و غزل ...

عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا